

عرفان ایران

(مجموعه مقالات)

۶-۵

گردآوری و تدوین
دکتر سیلمصطفی آزمایش

آزمایش، مصطفی، ۱۳۲۹ -، گردآورنده.
عرفان ایران مجموعه مقالات (۵ و ۶) / گردآوری و تدوین مصطفی
آزمایش. - تهران: حقیقت، ۱۳۷۹.
۱۸۰ ص. : مصور.

ISBN 964-7040-6-7 : ۹۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.

۱. عرفان ایران - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. آداب طریقت - مقاله‌ها و خطابه‌ها.
الف. عنوان.

۲۹۷/۸۳
۴۵ ع ۴۶ / آ ۲۸۶ BP
۱۱۰۸۸ - ۷۹ م
کتابخانه ملی ایران

با تشکر و قدردانی از آقای حاج صمد رحیم تبریزی و فقه‌الله
که در انتشار این شماره عرفان ایران مساعدت مالی کردند.

عرفان ایران : مجموعه مقالات (۵ و ۶)

گردآوری و تدوین: دکتر سید مصطفی آزمایش

ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، صندوق پستی ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵

تلفن مرکز پخش: ۵۶۳۳۱۵۱

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۹

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه

قیمت: ۹۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۷۰۴۰-۰۶-۷

ISBN: 964 - 7040 - 06 - 7

ای.ای.ان: ۹۷۸۹۶۴۷۰۴۰۰۶۸

EAN: 9789647040068

فهرست مندرجات

..... مقالات	
۵	سر مقاله: گزارش یک سال اُسوهٔ حسنه
۷	دکتر حاج نورعلی تابنده
۵۰	دکتر سید مصطفی آزمایش
۶۹	اکبر ثبوت
۹۵	سیری در تصوّف و حالات و مقامات شیخ ابوالحسن خرقانی
۱۰۹	عبدالباقی ایزدگشسب
	شرح احوال و آثار شیخ اسدالله ایزدگشسب
..... تصحیح متون	
۱۱۷	شهیديه (۳) تصحیح: دکتر شهرام پازوکی
..... گفتگو	
۱۴۲	گفتگو با پروفسور هانس کونگ بهمن پازوکی
..... معرفی و نقد کتاب	
۱۷۳	تاریخ و جغرافیای گناباد ش. پ

گزارش یک سال

شماره پنج و شش مجموعه عرفان ایران اینک پیش روی شما است. در سالی که گذشت چهار شماره این مجموعه به رغم کمبود امکانات و وجود پاره‌ای دشواری‌های فنی انتشار یافت و در اختیار علاقمندان عرفان قرار گرفت. امروزه توجه جهانیان به ویژه نسل جوان به عرفان و تصوف روزافزون است و همین امر نظر بسیاری را جلب نموده تا به نحوی از انحاء از طریق انتشار نشریات یا ایجاد مؤسسات و فرق مختلف و انتساب مجعول به طرائق اصیل و بزرگانی که من الله دعوت به سلوک باطن می‌کردند، عده‌ای را تحت همین عنوان به خود جلب و جذب نمایند. به همین سبب پرداختن بیش از پیش و متعهدانه به تصوف و عرفان اصیل اسلامی و معرفی ارزشهای آن ضروری تر می‌نماید. البته ما مدعی نیستیم که در این راه به توفیق کامل دست یافته‌ایم ولی تردیدی هم نداریم که مقصودمان همین بوده، اگرچه بضاعتمان مزجات باشد.

سال دوم این مجموعه را درحالی آغاز می‌کنیم که استقبال علاقمندان به تصوف و عرفان به این نشریه و دعای خیر آنان بدرقه راه ما شده است و ما هم سعی می‌کنیم درعوض در جهت بهبود آن تلاش بیشتری کنیم.

این شماره مجموعه دو شماره است که یکجا عرضه می‌گردد.
از خداوند بزرگ توفیق خدمت را مسألت داریم و آرزو مندیم که خوانندگان
مهربان با محبت و لطف خویش ما را در این قدم خُرد و ناچیز همراهی نمایند.
چون صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست
وز رفیقان ره استمداد همت می‌کنم

أُسوةٌ حسنه

گوشه‌ای از شؤون اخلاقی و اجتماعی حضرت آقای صالح‌علیشاه^۱

نوشته آقای حاج دکتر نورعلی تابنده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چنان پر شد فضای سینه از دوست که نقش خویش گم شد از ضمیرم
مخلص بدون اینکه خود را به اصطلاح عقل کلّ و مصون از هر خطا بدانم، به
نتیجه گیری‌های فکری خود معتقدم و مادام که به همان طریق استدلال عقلانی که
کلمه‌ای را بر من القا کرده است خلاف آن فکر براریم ثابت نشود، بدان پای بند
می‌باشم و تصوّر می‌کنم این رویه حدّ اعتدال بین دهان بینی یا ضعف نفس و
لجاجت یا خودکامگی باشد.

۱. این مقاله از کتاب یادنامه صالح که به مناسبت یک صدمین سال تولّد قطب وقت سلسله نعمت‌اللهی گنابادی حضرت آقای حاج شیخ محمدحسن بیچاره بیدختی صالح‌علیشاه به‌همت کتابخانه صالح حسینیّه امیرسلیمانی تهران چاپ شده بود (تهران، ۱۳۶۶ شمسی) انتخاب و مختصر شد تا به مناسبت یادبود سالگرد رحلت آن بزرگوار در نهم ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ (مطابق ۶ مرداد ۱۳۴۵ و ۲۸ ژوئیه ۱۹۶۶) در عرفان ایران چاپ شود. مؤلف محترم برای این چاپ اضافات و اصلاحاتی در مقاله اعمال کردند.

اما در طول زندگی خود فقط یک استثناء بر این رویه داشتیم و آن هم تسلیم مطلق و کامل در برابر اوامر و دستورات پدر بزرگوارم حضرت صالح علیشاه بود. زیرا بدو به تجربه دریافتم و سپس احساس کردم، از علم الیقین به عین الیقین رسیدم، که «هرچه آن خسرو کند شیرین بود» و این شیرینی را از آنجا می دانم که باگوش جان از زبان دل وی اِنِّیْ اَعْلَمُ مِنْ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ^۱ را شنیدم.

حرف و صوت و گفت را بر هم زخم تا که بی این هر سه با تو دم زخم^۲ بدین نحو می توانم مدعی شوم که در برابر ایشان واقعاً نقش وجود و شخصیتیم از ضمیرم گم شده بود و این سلطه معنوی را بر خود احساس کرده و در کمال لذت معنوی بدان تسلیم بودم.

این مقدمه را به جای تمام خاطرات معنوی و عرفانی که از ایشان دارم می نگارم زیرا در این یادداشت ها به دلایل مختلف قصد ندارم از مقامات معنوی ایشان سطوری بنگارم زیرا:

من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست^۳ و به همین اکتفا می کنم که مرا از من گرفته و فضای سینه مرا پر کرده بود و همین آیت برای من کافی است. مضافاً به اینکه اولاً: مسایل عرفانی و معنوی به بیان و قلم در نمی آید و زندانی کردن آن معانی عالیه در بیان و قلم نارسای من از قدر و ارزش آن می کاهد نه آن که بر آن بیافزاید:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل گردم از آن^۴ ثانیاً: چون خود در سطح پائینی از معرفت قرار دارم، از مکارم آن بزرگوار

۱. من از خدای آن دانم که شما ندانید (سوره یوسف، آیه ۹۶).

۲. مثنوی معنوی، طبع نیکلسون، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰.

۳. همان، دفتر اول، بیت ۱۳۰.

۴. همان، دفتر اول، بیت ۱۱۲.

جز آنچه شایسته این سطح است، درک نکرده‌ام و بیان آن نه برای خواننده سطح بالا مفید است و نه می‌تواند معرف سطوح بالاتر از معرفت من باشد و لذا از شأن مطلب می‌کاهد.

ثالثاً: مسایل معنوی مصداق روشن الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ^۱ می‌باشد و لذا من نمی‌خواهم با بیان سطح معرفت خویش در دیگری القاء باور خاصی بکنم و از اینکه مسئول القای باوری به دیگران باشم ابا دارم.

بنابراین خاطرات و یادداشت‌هایی را که مربوط به زندگی این جهان، روش زندگی، اخلاق و خلاصه ظواهر امور است، خواهم نوشت و خواننده از دقت در همین خاطرات، عظمت و معنویت آن بزرگوار را به اندازه درک خویش احساس خواهد نمود.

هانری کربن مستشرق فرانسوی

طی چند سفری که به اروپا کردم - چه برای ادامه تحصیل در رشته دکترای حقوق که در سال ۱۳۳۶ شمسی به انجام آن توفیق یافتم، چه استفاده از بورس یکسال و نیمه دولت فرانسه و چه سفرگردشی - با هانری کربن مستشرق و محقق فرانسوی در تماس بودم و کتب مرحوم آقای حاج ملاسلطانمحمد گنابادی (سلطان‌علیشاه) و جانشینان ایشان را به وی دادم که جلب نظر او را نموده بود و به خصوص به تفسیر بیان السَّعَادَةِ علاقه نشان می‌داد. در اثر توصیه و حتی اصرار او رساله‌ای درباره مؤلف تفسیر در انستیتوی تحقیقات عالیه زیر نظر وی گرفته و به ثبت رساندم. علاقه او به این امر تا بدان حد بود که در پاسخ مخلص که مشکلات سفر به فرانسه را گفتم و اشعار داشتم که به سمت قضاوت مشغولم و امکان آمدن به

۱. راه‌های به سوی خدا به تعداد نفَس‌های خلائق است.

فرانسه کمتر دست می‌دهد، اظهار داشت: اما تهیه متن رساله که در ایران امکان دارد و بلکه مناسب‌تر نیز می‌باشد؛ در آنجا انجام خواهی داد. بعد از تهیه رساله مبادله نظر بین تهیه‌کننده و استاد راهنما (منظور خود اوست) با پست عملی است و قول داد که بعد از تکمیل و تایپ رساله شخصاً دنبال تشریفات اداری رفته، بعد از تعیین جلسه دفاع از تز موقع مناسب را به اینجانب اطلاع داده و دعوت‌نامه رسمی از طرف انستیتو (یا سایر مؤسسات مربوطه دولت فرانسه) را برای من بفرستد که امکان اعطای مأموریت فراهم گردد و به هزینه دولت فرانسه برای گذراندن رساله به اروپا بروم. متأسفانه رساله آماده نگردید و این امکانات سلب شد ولی یادداشت‌های متفرقه آن را دارم. و اینک خلاصه قسمتهایی از آن یادداشت‌ها را تقدیم می‌دارم به امید اینکه خداوند توفیق جمع‌آوری و تدوین آن یادداشت‌ها را اعطا فرماید که به صورت کتابی مستقل تقدیم علاقه‌مندان نمایم.

موضوع رساله "شرح مکتب و روش حاج ملا سلطان محمد گنابادی و یک قرن مکتب او"^۱ بود. منظور از "یک قرن مکتب او" فاصله بین منصب ارشاد مرحوم آقای سلطان علیشاه و وفات مرحوم آقای صالح علیشاه است که صد سال شمسی می‌شود.

آقای سلطان علیشاه فرزند صلیبی و روحانی خود آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه را به مسند ارشاد و جانشینی خود منصوب کردند که ایشان نیز فرزند صلیبی و روحانی خود (آقای صالح علیشاه) را بدین سمت منصوب کردند. آقای سلطان علیشاه فرزند و نوه خویش را مستقیماً تحت تربیت معنوی خویش آماده تکیه‌زدن بر منصب ارشاد نمود.

1. Hagiographie de Hadj Molla Soltan Mohammad, Soltan Ali Shah et une Siècle de Son Ecole.

من که دوران حیاتم را تا زمان فوت آقای صالح‌علیشاه زیر نظر و تربیت ایشان گذرانده‌ام، می‌توانم بگویم که روش ایشان همان بود که در کتب جدّ بزرگوارشان بر مبنای تعالیم عالیّه اسلامی و مشرب عرفانی بیان شده بود. و بنابر گفته مسن ترها و پیرمردهای قدیم عیناً روش جدّ بزرگوارشان بوده و حضرت ایشان تجسّم این مکتب الهی بودند. می‌توان گفت مراحل سلوک را عمدتاً در زمان جدّ بزرگوار گذرانده بودند، به نحوی که بعد از رحلتشان به فاصله کوتاهی مناصب مختلف و درجات تدریجی ارشاد را طی کرده و در سنّه ۱۳۳۰ قمری یعنی سن ۲۲ سالگی و زمان حیات پدر، جانشینی ایشان اعلام شده بود. ایشان در زمان حیات پدر تصرفات و دخالت به عنوان جانشینی می‌کردند کما اینکه به نیابت از پدر به آقای حاج میرزا حبیب‌الله حایری قزوینی (فرهنگ) مقیم کربلا اعطای منصبی نمودند.^۱

در آخرین سفری که مرحوم آقای نورعلیشاه به تهران و کاشان مسافرت کردند و در کاشان مسموم گردیدند، مرحوم آقای صالح‌علیشاه در خدمتشان نبودند و در گناباد مانده بودند. اشتیاق دیدار پدر و پیر هم چنین ناملایمات محیط گناباد موجب گردید، تلگرافاً اجازه بخواهند تا در تهران یا کاشان به ایشان ملحق گردند. آقای نورعلیشاه چنین پاسخ دادند: «حرکت شما موقوف، به طرف گناباد حرکت کنید... رویه و رفتار شما تماماً مانند مرحوم آقا (حضرت سلطان‌علیشاه) است بدون کم و زیاد...».

و آخرین دستورالعمل بود که رفتار آقای صالح‌علیشاه را مشابه و هم‌سنگ آقای سلطان‌علیشاه قرار داده بود و الحق این دستورالعمل مانند سایر دستورات دقیقاً اجرا گردید.

۱. نایغه علم و عرفان، حاج سلطان‌حسین تابنده، چاپ دوم، ص ۳۷۵.

از اینکه از خود زیاد حرف زدم (و شاید به ناچار باز هم همین تکرار شود) عذر می‌خواهم. معذوریت من از این جهت است که ناچار در خاطره‌هایی که دارم - دیده و شنیده‌ام - برداشت شخصی خویش را بیان می‌کنم. هر که بدنبال گل است، باید تحمل شاخ و برگ و احیاناً خار را نیز داشته باشد و هر که این نوشته را بخواند آنچه مربوط به گل است، در دل و سینه جای خواهد داد و خارها را یا دور انداخته و یا تحمل خواهد کرد.

سلوک و تربیت - سلسله انتقال تربیت

هر بشری تربیت‌پذیر است و تربیت در سرنوشت انسان و جامعه بشری نقش اساسی دارد، همان‌طور که فطرت نیز نقش عمده‌ای دارد. این تربیت که به معنای اخص در عوالم معنوی و روحانی عرفان از آن به «سلوک» تعبیر می‌گردد، شرط ضروری تکامل معنوی است. در مقابل آن، نقش فطرت در سیر الی‌الله بصورت «جذبه» جلوه‌گر می‌شود، بدین توضیح که فطرت شخص از لحاظ تجانس با عوالم معنوی و عشق الهی او را به سوی مقصد می‌کشاند بدون اینکه حتی خود او کاملاً به طی طریق شاعر باشد، همانند آهن که جذب آهن‌ربا می‌شود. مجذوب را به مسافری تشبیه می‌کنند که با هواپیما به مقصد می‌رسد بدون اینکه از رنج راه آگاه باشد و سالک را به کسی که پای پیاده، رو به مقصد به راه افتاده است.

مجذوب یا سالک صرف (اگرچه مجذوب هم همواره لااقل اندکی سلوک دارد و سالک نیز تا اندکی جذبه نداشته باشد به راه نمی‌افتد) نمی‌تواند راهنمای دیگران باشد. سالک مجذوب یا مجذوب سالک است که در صورت وصول به کمال استعدادی خویش می‌تواند برحسب درجه این کمال دیگران را در طی

طریق مدد نموده و راهنمایی کند. این نکته همان است که علمای روانشناسی تربیتی می‌گویند که اگر تربیت و فطرت هماهنگ باشند، شخص را به کمال استعداد خویش می‌رسانند.

علیهذا توجه به محیط زندگی، تربیت‌ها و مشاهدات هر شخص ضرورت دارد و اعتقاد به اینکه این تربیت‌ها و مشاهده‌ها (بخصوص در محیط خانواده) در افکار و روش‌های بعدی حتی والاترین شخص معنوی مؤثر است، از شأن آنها کم نمی‌کند. منتهی یکی ادب را از بادبان می‌آموزد و یکی از بی‌ادبان و سومی از هر دو گروه. بزرگان و حتی معصومین، فطرت‌های الهی را با آب تربیت و سلوک بارور ساختند و به کمال خویش رسیدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله از مشاهده رفتار مشرکین مکه، ظلم و ستم قریش، از بی‌ادبان ادب آموخت و دست الهی که خمیر او را عجین فرمود به او دستور داد که اعلام دارد: *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ*^۱ و به همین جهت وی را بعد از سیر عادی بشری و تکامل الهی خویش، در سن ۴۰ سالگی به نبوت مبعوث فرمود.

علی علیه السلام که در مکتب پیغمبر پرورش یافت نیز از بی‌ادبان ادب آموخت. فاطمه زهرا علیها السلام و حسنین علیهما السلام هم از مکتب نبوت و ولایت تعلیم گرفتند.

نیاز بشر به تعلیم گرفتن چیزی از شأن انبیاء و اولیاء و اوصیاء نمی‌کاهد، زیرا جایی که خداوند می‌فرماید: *وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ*^۲، پیغمبر مأمور می‌شود که اعلام دارد بشری مانند دیگران است و هزاران نمونه دیگر؛ لذا آنچه لازمه فطرت بشری

۱. من بشری همانند شما هستم الا اینکه به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است (سوره کهف، آیه ۱۱۰).

۲. خداوند اسماء را به آدم تعلیم داد (سوره بقره، آیه ۲۹).

است در آنها وجود داشته و تمام مقتضیات فطرت در مورد آنها نیز صادق هست. نیاز به تعلیم گرفتن جزء فطرت بشر است که تمایل به تکامل دارد.

حضرت صالح علیشاه قسمت اعظم عمر خویش را مستقیماً تحت تربیت و ارشاد مرحوم جدّ بزرگوارشان و نیز پدرشان بودند. مرحوم سلطان علیشاه نیز از اوایل جوانی و بخصوص بعد از ورود در سلک عرفان از محضر مرحوم حاج ملاعلی پدر همسر خویش (جدّ مادری مرحوم حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی) استفاده می‌کردند و در سلوک و مراتب تربیتی از ایشان کسب فیض می‌نمودند، علیهذا در بسیاری از امور و برداشت‌های اجتماعی تشابهات و وحدت‌هایی مشاهده می‌شود که چون اشاره به همه آنها موجب تطویل مقال می‌شود، به طور نمونه سه برخورد حضرت صالح علیشاه، حضرت سلطان علیشاه، مرحوم حاج ملاعلی در قلمرو مسائل اجتماعی، اقتصادی ذیلاً ذکر می‌شود:

سادگی و عدم تکلف در زندگی

مرحوم حاج ملاعلی که از بزرگان فقها و زهاد بود، سمت امامت جماعت مسجد بیدخت را داشتند. ایشان در عالم عرفان وارد شده و مسلک عرفانی داشت و مورد اعتماد و احترام همه اهالی بود، به طوری که هنوز هم مقبره ایشان مورد تبرّک و زیارت اهالی قرار می‌گیرد. آقای سلطان علیشاه بعد از آن که در منقول به درجه اجتهاد رسیده، و در معقول متبحر گشتند، در عالم عرفان وارد شده و سلوک معنوی خود را آغاز کردند. در این ایام مرحوم حاج ملاعلی که این منسوب خویش را مستعدّ و قابل دیده و همچنین ورود او را در عالم عرفان ارج می‌نهاد و تجانس معنوی فیما بین را احساس می‌نمود، وی را به دامادی خویش برگزید و ایشان را از نوده گناباد به بیدخت آورده و تحت تربیت خویش قرار داد تا هم

ظاهراً ایشان را به جامعه بشناساند و هم معنأ سلوک ایشان را مورد نظر قرار دهد. مرحومه زهرا بیگم فرزند حضرت سلطان علیشاه و جدۀ مادری نگارنده پس از بیان این مطلب داستانی را به شرح زیر نقل می‌کردند:

مرحوم حاج ملاعلی طبق عرف عامۀ مردم آن زمان که چای متداول نبود از مهمان‌ها با جوشانده کراپته (زیره سبز) و به جای قند با کشمش پذیرائی می‌کرد. از قهوه‌ریزی که در اطاق خود ایشان می‌جوشید کراپته را در پیاله‌های کاشی ساخت محل ریخته، شخصاً به مهمانها می‌داد. آقای سلطان علیشاه هم که در آن ایام، جوان و تازه داماد بودند در پذیرایی کمک می‌کردند.

حکومت (فرماندار) و نایب‌الحکومه‌ها در بدو خدمت حضور حاج ملاعلی شرفیاب می‌شدند و یکبار که حاکم تازه وارد ولایت به دیدن مرحوم حاج ملاعلی آمده بود، بعد از خاتمۀ ملاقات و رفتن حاکم، آقای سلطان علیشاه خطاب به حاج ملاعلی کرده، گفتند: «خالو، بهتر است شما سماور و استکان داشته باشید تا مهمان‌هایی از قبیل حاکم و امثال او که می‌رسند در اطاق دیگری چای دم شود و آن را با استکان و قند بیاورند.» ایشان پاسخ فرمودند: «نه خالو! از من همین‌طور خوب است...»

مرحوم آقای حاج محمد صادق سعیدی معین‌الاشراف (همسر خواهر حضرت صالح علیشاه) داستانی از حضرت سلطان علیشاه در دوران ارشاد ایشان بدین شرح نقل می‌کردند:

یکی از فقرای تهران یا یکی از شهرستانها به زیارت حضرت سلطان علیشاه به بیدخت آمده بود. چون شغل وی بتائی بود می‌خواست در حدود شغل خویش خدمتی کرده باشد، لذا از ایشان خواهش کرد اطاقهای بیرونی را که محل پذیرایی مردانه بود و همه گاه‌گلی بودند گچ‌کاری و سفید کند. ایشان اجازه نفرمودند. مشارالیه درخواست خود را چند بار تکرار کرده ایشان (شاید هم با اظهار امتنان از محبت او) اجازه

نفرمودند. روزی ایشان به قصد سرکشی از زراعتی که در خارج از موطن خود، بیدخت، داشتند عزیمت فرمودند. شخص مذکور که مطلع از دوری راه بوده و طبق عادت معموله متوقع بود ایشان زودتر از غروب آفتاب مراجعت نفرمایند، مقداری گچ تهیه کرده و شروع به سفیدکاری کرد و امیدوار بود عصر که مراجعت فرمودند به او تبسمی کرده از کار او شادمان شوند. هنوز یک اطاق را تمام نکرده بود که ایشان مراجعت فرمودند (شاید در بین راه فسخ عزیمت کرده بودند) وقتی وارد بیرونی شدند و دیدند گچکاری یک اطاق نزدیک به اتمام است با تندی فرمودند: چه کسی به تو اجازه داد؟ همین الآن آنچه را کرده‌ای به حال اول برگردان و گچ‌ها را برتراش. آن درویش با تأثر و ندامت فراوان و همچنین با تعجب از این برخورد خلاف انتظارش شروع به تراشیدن گچ‌ها کرد! بعد از برگرداندن وضع اطاق به حال اولیه (و یا شاید هم فردای آن روز) حضرت آقای سلطان‌علیشاه با تبسم و ملاحظت محبت او را ستودند و به او فرمودند: اگر قصد داشته باشیم گچکاری کنیم (توجه شود که سفیدکردن اطاق در آن ایام عمل اعیانی و لوکس تلقی می‌شد) توان آن را داریم اما اگر من امروز یک اطاق را گچکاری کنم، فردا ملاعلی (یا حاجی ملاعلی منظور فرزند ایشان است که بعدها به منصب ارشاد و جانشینی ایشان منصوب گردید) دو اطاق و پیشنهاد (منظور آقای ملامحمد صدرالعلماء داماد ایشان و جدّ مادری اینجانب) سه اطاق را گچکاری خواهند کرد و رقابتی از این حیث در بین خانواده و سپس اهالی بیدخت و گناباد و چه بسا در میان همه درویش خواهد افتاد، منزل ما همان بهتر که گاه‌گلی باشد.

و اینک برای شرح خاطره دیگری مقدمه‌ای باید بیان کنم. در بیدخت رفت و آمد منزل ما (حضرت صالح‌علیشاه) زیاد بود و غالباً کسانی از رعایا که بعضی از آنها نیازمند هم بودند، منزل ما می‌آمدند و بدون اینکه نیاز مبرمی بکار آنها باشد،

با علاقه و میل در کار منزل در شستن ظرف، لباس، یا جوابگویی زنگ در و غیره کمک می‌کردند. و همواره عده‌ای از این قبیل بودند.

روزی در تعطیلات تابستانی در ایوان منزلمان در گناباد در خدمت پدر بودم. صحبت‌های متفرقی در میان بود. من پیشنهاد کردم یک ماشین رختشویی بزرگ مناسب با میزان احتیاجمان خریداری شود. پاسخ فرمودند: «ماشین رختشویی (مانند بسیاری اختراعات اخیر) بسیار چیز مفید و خوبی است ولی در صورت نیاز، هم‌چنین در صورتی که به دیگری لطمه نزنند. الان به ماشین لباسشویی نیازی نداریم و اگر ماشین بخریم او (اشاره به یکی از روستاییان که مشغول شستن لباس بود) لطمه می‌بیند.» و به دنبال این پاسخ، چنین توضیح دادند: «الآن وضع کلی اجتماع چنان است که این زن بیکار است. او می‌داند که در منزل ما به واسطه تعداد زیاد عائله و رفت و آمد زیاد همواره کار موجود است. گرچه به کار او نیازی نباشد، اما او که این منزل را منزل خود می‌داند بدون شرمندگی و کسر شأن اینجا می‌آید و کار می‌کند و حتی موقع ناهار از همان غذایی که خودمان می‌خوریم مصرف می‌کند و اگر پولی هم می‌گیرد به عنوان مزد تلقی می‌کند و لذا در چنین شرایطی و وفور کارگر بیکار، استفاده از ماشین رختشویی برای من جنبه نیاز نداشته لوکس و تجملی تلقی می‌شود.»

از این خاطره دو استنتاج می‌شود: یکی نظریه و روش ایشان در مورد طرز کمک و مساعدت مالی به نیازمندان (که این مبحث را جداگانه و با ذکر چند خاطره دیگر مفصلاً بیان خواهم داشت) و دیگری در مورد تشخیص کالای ضروری از لوکس، و احتراز از اقتصاد مصرف که این مطلب را به دنبال دو داستان دیگر در ارتباط با این مطلب تحریر خواهم کرد.

این سه قضیه را که به دنبال هم بگذارید سلسله‌ای از نوعی برداشت اجتماعی

و اقتصادی بدست می‌آید و نیز نحوه انتقال تربیت، عقاید و اخلاق مشهود می‌گردد.

دنیای امروز دنیای مادی و اقتصادِ مصرف شده است. بشر در پی رفاه بیشتر جلو می‌رود و به تدریج چیزی را که امروز جنبه تجملی و زاید دارد به صورت ضروری در می‌آورد. روزه‌روز بر نیازهای خویش می‌افزاید و آن‌گاه که بشریت نمی‌تواند همزمان با ازدیاد این نیازها برای همه مردم وسایل رفع نیاز را فراهم آورد، تشنجات اجتماعی، انقلابات، سقوط اخلاقی جوامع بشری پیش آمده ظلم و ستم یا اقتصاد مادی باعث فاصله فراوان طبقات اجتماعی می‌گردد. مضمون فرمایش رسول اکرم: كَاذِبٌ الْفَقْرُ اَنْ يَكُونَ كُفْرًا^۱ و آیه شریفه اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ^۲ استغنی^۳، دو انتهای قضیه را خطرناک و آن را انحراف از اعتدال اجتماعی می‌داند که مکاتب مادی، انقلابات و هیجانات زاییده می‌شود:

ساقی به جام عدل بده باده تاگدای غیرت نیاورد که جهان پربلا کند^۳
 بر عهده رهبران قوم است که مردم را عادت دهند به اینکه از نیازهای مادی تشریفاتی بکاهند و خود نیز الگو و نمونه باشند، و همچنین خود به وضعی زندگی نمایند که باعث آرامش خاطر ضعیف‌گردد و آنان احیاناً از ضعف مادی خویش احساس شرمندگی نمایند. همان‌گونه که مشهور است علی علیه السلام به عبدالله عمر فرمود: تو که داری بخور و بخوران. و وقتی او زهد را مرجح شمرده و به رویه خود آن حضرت استناد نمود، در جوابش فرمودند: من که امیرالمؤمنین هستم چشم‌ها به من دوخته است، اگر بیوه زنی به لحاظ فقر مادی، نان و نمک جلوی فرزندانش بگذارد، به آنان می‌گوید: بخورید که خلیفه نیز غذایش همین است.

۱. نزدیک است که فقر به کفر بینجامد (حدیث نبوی).

۲. همانا انسان اگر خود را بی‌نیاز ببیند طغیان می‌کند (سوره علق، آیات ۶ و ۷).

۳. دیوان غزلیات حافظ.

مسابقه در مصرف، تبلیغ برای ایجاد نیاز جدید، و تشویق به مصرف در جهان امروز و بخصوص در کشورهایی مانند کشور ما که باید برای رفع نیازهای خود (حتی مواد خوراکی و مصرفی) دست به دامن خارجی بزند، به استعمار و وابستگی می‌انجامد که بحث در آثار و نتایج آن از حوصله این مختصر خارج است و خواننده می‌تواند خود اندیشه کرده، بسیاری از آثار آن را به چشم ببیند. در چنین جامعه‌ای که اقتصاد مصرف حکومت می‌کند و تمام اخلاق و عادات و عرف را تحت سیطره قرار می‌دهد، احتراز از تجمل ضروری است و تبلیغ چنین احترازی از وظایف اجتماعی رهبران اجتماعی می‌باشد و بخصوص پیش‌بینی این امر که روزگاری خواهد آمد که این احتراز از واجبات خواهد شد، در شأن و وظیفه رهبران و راهنمایان است و عرفای و الامقامی مانند مرحوم حاج ملاعلی نیز که مشاراً - بالبنان بودند از این جهت به این وظیفه رهبری توجه داشته و تقبل آن را به آیندگان منتقل کرده‌اند.

مرحوم آقای صالح‌علیشاه در دستورالعملی به تاریخ ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۷۵ خطاب به «نور چشم عزیز حاج سلطانحسین تابنده سلمه الله» مطالبی را عنوان کرده و سپس در خاتمه آن دستور فرموده‌اند: «اسباب تجمل نما مخصوصاً در اوایل اقدام نکنی».

مساعدت به نیازمندان

حضرت صالح‌علیشاه در کمک و مساعدت به نیازمندان علاقه و توجه خاصی داشته و در انجام آن اعم از واجبات و مستحبات یا وجوه شرعی‌ای که نزد ایشان بود اهتمام خاص ابراز کرده و نیز دقت داشتند که اولاً به صورت مخفیانه و دور از انظار داده شود و حتی گاهی خود شخص نیز متوجه نمی‌گردید که از کجا به

او کمک شده است و ثانیاً به بهانه‌های مختلفی داده می‌شد که حیثیت خود را گرفته و متوجه ماهیت آن نبود و ثالثاً کوشش می‌شد که حیثیت شخص کاملاً محفوظ مانده و احساس حقارت ننماید و به شخصیتش لطمه وارد نگردد.

محمدحسین سلمانی^۱ که کارگر امین و مورد اعتماد ایشان بود، تعریف می‌کرد: در اوایل جوانی که به خدمت ایشان در آمدم ساعاتی از شب گذشته من و یکی دیگر از کارگران به نام کربلایی محمد ده مرده (مشهور به خان که قریب چهل و چند سال است مرحوم شده است) را احضار فرمودند و یک ظرف بزرگ شیر و یک ظرف بزرگ دیگری روغن به ما دادند و فرمودند: بپرید منزل فلان شخص ظرف‌ها را جلو در بگذارید و در بزنید، همین که جواب در زدن شما را داد از آنجا دور شوید که موقع بازکردن در شما را نبیند و ظرف شیر و روغن را جلو در ببیند و بردارد. ما به راه افتادیم شب تاریک و بر حسب عرف محل که مردم خیلی زود می‌خوابند کوزه‌ها را خلوت و خالی از عابر می‌دیدیم. به مقصد که رسیدیم ظرف‌ها را جلو در گذاشته و دق‌الباب کردیم. همین که صدای صاحب‌خانه بلند شد که حاکی از عزیمت او برای بازکردن در بود، ما از آنجا دور شدیم. اما دو نفری با هم گفتیم خوب است در گوشه‌ای مخفی شده، ببینیم واکنش او در برابر مشاهده ظروف چه خواهد بود. صاحب‌خانه در را باز کرد و هرچه این طرف و آن طرف را نگاه کرد کسی را ندید. بعد ظروف در بسته‌ای جلو خود دید که فهمید برای او آورده‌اند. سر آنها را برداشت و وقتی محتوی آنها را دید با صدای بلند با خود می‌گفت: الهی شکر، خدایا در این شب زمستان که آه در بساط ندارم از تو روغن و شیر خواستم که چنگالی^۲ درست کنم، شکر که برایم رساندی.

۱. اینک یعنی سال ۱۳۶۶ شمسی وی قریب ۸۱ سال دارد.

۲. نوعی غذای محلی مرسوم در گناباد که از روغن و شیر تهیه می‌کنند.

نیازمندانی که قدرت هیچ کاری نداشتند، به صورت مستقیم، آشکار یا مخفی مورد کمک قرار می‌گرفتند اما نیازمندان دیگری نیز بودند که یا قدرت کاری که مزد آن کار کفاف معاششان را بنماید، نداشتند یا در اثر بحران‌های اجتماعی بیکاری با وجود این که قدرت کار داشتند، بیکار و محتاج به کمک بودند، که طرز برخورد و رفع نیازهای آنان به نحو دیگری عملی می‌شد.

پیرمردی بود که سنش از سن ایشان چند سالی بیشتر بود یا می‌نمود و کار مؤثری از او بر نمی‌آمد، او را می‌دیدم که دم جوی آب نشسته است و تل ریگی را می‌شوید و ریگ‌های شسته را توده می‌سازد که مورد استفاده کارگران بتایی قرار گیرد و در آخر روز ۳ ریال (مزد متداول وقت کارگران) را می‌گرفت و حال آن که مجموعه کار او به اندازه نیم ریال نبود. بارها دیدم که حضرت صالح علیشاه در موقع بازدید از کارها نزد او توقف کرده، از گذشته‌های دور، از رفتگان به عالم بقا، از خاطرات جوانی و ایام گذشته که با هم گذرانده بودند، با او صحبت می‌کردند. او سرحال می‌شد و احساس شخصیت می‌کرد که من و حضرت آقا با هم همبازی بوده‌ایم و اینک نیز با هم هستیم.

این شخص در واقع سه ریالی که می‌گرفت، مزد او نبود بلکه کمک و مساعدتی بود که به او می‌شد؛ منتها وی بدین طریق احساس می‌کرد که کار می‌کند و مزد می‌گیرد نه اینکه سربار کسی باشد و هم چنین به خود او و به دیگران اعم از تمام اهالی بیدخت یا مسافران و زواری که همیشه بودند عملاً درس داده می‌شد که نباید بیکار نشست و تا قدرت هست باید کار کرد. و هم چنین اگر اولیای امور اهل درس گرفتن بودند یا باشند به آنها نیز درس می‌آموخت که در جامعه باید «همه به اندازه قدرت خود کار کنند و به اندازه نیاز خود از جامعه دریافت دارند» به طوری که هیچکس بیکار و نیازمند نباشد.

در بعضی موارد برای ایجاد کار برای بیکاران و اشتغال آنها اقدام می‌فرمود تا به جای اعطای صدقه به آنها و بدعادت کردنشان، به آنها مزدکار بدهد ولو این‌که کارشان مؤثر نباشد. مثلاً بسیار اتفاق می‌افتاد که فی‌المثل ایراد کوچکی از سنگ‌فرش کوچه یا منزل می‌گرفتند و آنگاه تمام سنگ‌فرش را برداشته و دو مرتبه می‌گذاشتند و بدین طریق عده‌ای را به کار وامی‌داشتند. یا مثلاً دستور می‌دادند دیواری را خراب کنند و دو مرتبه همان دیوار را بنا می‌کردند. بدین طریق دیگر در محیط کوچک بیدخت سایل به کف دیده نمی‌شد و اگر احیاناً گاهی سالی دیده می‌شد، اهل بیدخت نبود بلکه مسافر یا مهاجری بود که گدایی می‌کرد.

توجه به فرهنگ و آموزش و پرورش

آن حضرت به تعلیم نوباوگان علاقه و اعتقادی داشته، معتقد بود آیه و اَعْدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ^۱ عام است و همه‌گونه نیروی مادی و معنوی را دربرمی‌گیرد، علیهذا در تأسیس مدارس جدید و تشویق سوادآموزی پیشرو بود حتی علاقه‌مند و معتقد بود در مدارس علوم قدیمه هم بحدّ مختصری باید علوم جدید و لاقبل زبان‌های اروپایی را تعلیم داد تا بعداً هرکس توانست آن را تکمیل نماید. خود ایشان الفبای لاتین و خواندن مختصر آنها را یاد گرفته و بروشورها را می‌خواندند و معتقد بودند همه علوم و فنون جدید را باید یاد گرفت، زیرا هر علمی بهتر از جهل است، به‌طور مثال می‌گفتند: «من از اتومبیل‌رانی به‌طور ثنوری فرمان، ترمز، گاز را بلد بودم. یکبار سرگردنه راننده اتومبیل را نگه داشت

۱. تا آنجا که می‌توانید (با مجهز شدن به همه نیروها به‌منظور ترساندن دشمنان خدا) خود را مهبای مقابل با آنها کنید (سوره انفال، آیه ۶۰).

و پیاده شد. گویا ترمزدستی آن یا خوب کشیده نشده و یا کار نمی‌کرد که ماشین در سرازیری به حرکت افتاد. من پا را روی ترمز گذاشتم و ترمز را کشیدم. همین قدر از رانندگی که بلد بودم موجب نجات جان سرنشینان شد.»

در تأسیس مدارس جدید پیشقدم بوده و خود ایشان دبستان و سپس دبیرستان پسرانه و دخترانه در بیدخت متدرّجاً تأسیس کردند و برای تشویق دیگران که احیاناً یا از روی تعصّب قشری‌گری و یا از روی عناد با دستگاه حکومتی نمی‌خواستند به آموزش و پرورش جدید اقبال نمایند، خود پیشقدم می‌شدند.

برای سپردن فرزندان خود به مدرسه شخصاً با چند نفر نزدیکان به دفتر مدرسه رفته و نام فرزند را ثبت می‌کردند. در آخر هر سال تحصیلی جشنی در محل مدرسه برگزار نموده و شخصاً جوایزی را که به هزینه شخصی تهیه کرده بودند بین دانش‌آموزان ممتاز کلاس‌ها تقسیم می‌نمودند.

همین‌گونه است که تمام فرزندان ایشان درجات عالیّه تحصیلی را طی کرده، ضمن تخلّق به اخلاق ایشان و نقش‌پذیری از تربیت اخلاقی و معنوی دینی در علوم جدید نیز هر یک کوشیده‌اند و هر کدام بدون توجّه و اتکای به مال یا ارث مالی پدر از فکر و عمل خود امرار معاش می‌کنند و این اعتماد به نفس و استقلال فکری بهترین ارثیه آنان است. این خصوصیات زندگی آنان چه وراثتی باشد چه تربیتی از آن حضرت است.

در این باره بخصوص به تربیت و تعلیم دختران توجّه زایدالوصفی داشته و حتی گذشته از جلسات مذهبی که بیاناتی می‌فرمودند و بانوان هم در سالن مجاور امکان استفاده داشتند جلسات خاصی در تفسیر قرآن و غیره مختصّ بانوان داشتند.

در این زمینه داستانی را نقل می‌کنم که توجه آنجناب را به آتیۀ مملکت و آموزش و پرورش نسل فردا نشان می‌دهد:

مرحوم آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی رحمه‌الله علیه در خیابان فرهنگ تهران و همسایگی منزل حضرت آقای صالح علیشاه منزل داشتند. من سال‌ها بود با مرحوم آیت‌الله آشنایی و مراوده داشتم و مأنوس بودیم. این انس موجب گردید در سفری که حضرت آقای صالح علیشاه به تهران تشریف آوردند، آقای زنجانی توسط من اظهار علاقه کردند که دیدن کنند و به قول خودشان اولین دیدن بود. وقت معینی مقرر شد و دیدن کردند که بازدید هم شد و از آن پس روابط دید و بازدید برقرار بود. به همین مناسبت حضرت آیت‌الله داستانی ذکر کردند که جالب و آموزنده است، گفتند:

«در ایامی که خدمت مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم یزدی^۱ و در واقع مشیر و مشار و متصدی امور ایشان بودم، پدرت (خطابشان به من و منظورشان حضرت آقای صالح علیشاه بود) از عتبات مراجعت می‌کردند و مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری هم تا قم به استقبال آمده بودند. هر وقت آقای حاج شیخ عبدالله به قم مشرف می‌شدند، از ایشان دیدن می‌کردم ولی در آن سفر به دیدن نرفتم. پیغام دادند که چرا از من دیدن نکردی؟ در پاسخ گفتم که چون حالا در خدمت آن آقا (منظور حضرت آقای صالح علیشاه است) هستم دیدن نمی‌کنم. روزی بعد از ظهر پیغام دادند که حالا آن آقا نیستند، می‌توانید دیدن بیایید. من به دیدن ایشان رفتم. صحبت و مجلس ما بسیار طول کشید و آقا مراجعت کرده وارد منزل شدند و من دیگر خلاف ادب اسلامی دیدم که فوراً حرکت کنم و از روی ناچاری قدری نشستم. آقای حاج شیخ عبدالله مرا معرفی کرده و گفتند همه کاره آقای حاج شیخ

۱. مرجع تقلید و اعلم، مقیم قم، متوفی به سال ۱۳۱۸ شمسی.

عبدالکریم هستند. ایشان از من خواستند که بدو سلامشان را خدمت آقای حاج شیخ عبدالکریم عرض کنم و سپس پیغامشان را برسانم. پیغامشان این بود که اینها (منظور حکومت وقت بود در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی) می‌خواهند مدارس دخترانه ایجاد کنند، مقتضیات جهان و جامعه بشری و ایرانی نیز چنین اقدامی را تسهیل نموده و اقتضاء دارد. از طرفی دختران امروز مادران فردا و تربیت‌کنندگان نسل آینده و ملت ایران می‌باشند، اگر خدای نکرده با بدبینی و بداخلاقی یا فساد تربیت شوند جامعه آینده ما منحط خواهد شد. ما چه بخواهیم چه نخواهیم دولت این کار را خواهد کرد و نمی‌توان جلو آن را گرفت پس بهتر آنست که ما خود دست بکار شده مدارس دخترانه منطبق با اصول شرعی و اخلاقی تأسیس کنیم و مادران فردا را از دست دولت بگیریم. در این طریق ایشان به‌عنوان اعلم و مرجع تام شریعت اسلام هرچه حکم کنند من هم شخصاً اطاعت کرده و می‌گویم همه اطاعت و کمک کنند تا این امر به‌دست ایشان انجام شود.

پیام را که به آقای حاج شیخ عبدالکریم عرض کردم ایشان که اصولاً هم قدری ملاحظه کار بودند، لبخندی زده گفتند: یا من پیر شده و قدرت کار در خود نمی‌بینم یا آقا خیلی جوان و احساساتی هستند که چنین پیشنهاداتی می‌کنند، به‌همان انگیزه و دلیلی که این‌ها می‌خواهند مدارس دخترانه ایجاد کرده، مادران فردا را از ما بگیرند مانع دخالت ما در این امر خواهند شد.»

باتوجه به علاقه خاص و عمیقی که به فرهنگ ایرانی اسلامی داشت، آن حضرت از اینکه متدرجاً دروس مدارس جدید شاگردان را از سابقه فرهنگی اسلامی و ملی خویش دور و لاقبل بی‌خبر نگه می‌دارد، متأثر بود.

علاقه‌مند بود که در حوزه‌های علمی به درس تفسیر توجه خاصی مبذول شود و همه‌جا به تدریس و احیای قرآن اقدام گردد و این کتاب آسمانی که مبنای

این فرهنگ می‌باشد احیا گردد. معتقد بود که در حوزه‌ها باید به علوم جدید و زبان خارجی نیز توجه شود و مدارس جدید نیز عمیقاً به فرهنگ باستانی توجه کرده و علوم گذشته را ولو به‌عنوان تاریخ علم مورد تدریس و توجه قرار دهند. در این زمینه بود که در ایام تعطیلات تابستان یا سنواتی که فرزندان در گناباد زیر نظر مستقیم ایشان بودند، آنان را تشویق به فراگرفتن علوم قدیمه‌ای که تناسب با ذوق و فکر و درسشان داشت می‌کردند. فی‌المثل شخصاً طب بوعلی سینا یا قانونچه را به آقای دکتر محب‌الله آزاده و آقای دکتر نعمت‌الله تابنده از فرزندان تدریس نمودند. یا هیئت و نجوم را شخصاً به نویسنده تدریس فرمودند؛ همچنین با تشویق ایشان غالباً از جلسات درس قدیمه اساتید دیگر بعضی فرزندان به بهره‌گیری کردند.

به حفظ صنایع دستی و هنرهای بومی نیز توجه کامل داشتند و معتقد بودند این هنرها گذشته از جنبه اقتصادی و توسعه لااقل اقتصاد منطقه، معرف ملت ایران است و نمایانگر تمدن ایران و اسلام می‌باشد. ظروف چینی زیبایی قبلاً در گناباد مرسوم بود که متدرجاً متروک گردید. ایشان فرمودند: قبل از اینکه آخرین اساتید فن رحلت کنند و هنرشان نابود گردد، باید این هنر را احیاء کرد؛ لذا با کمک مادّی و معنوی ایشان متخصصین دوباره کوره‌ها را به‌راه انداختند و بعد از مدتها با اخذ کمک از دولت و صدور این محصولات، این کارگاه‌ها روی پای خود توانستند بایستند.

کرامت و حسن خلق

حضرتش در برخورد با تمام مراجعین و مهمانان با خوشرویی طرف را فریفته خود می‌ساخت. مهمان هر که بود مورد محبت و احترام او قرار می‌گرفت.

به دین و مذهب او کار نداشت و بارها داستان حضرت خلیل الله علیه السلام را به ماها یادآوری می فرمود که به مهمان خویش تکلیف کرد بسم الله بگوید و مهمان با امتناع از این امر از سر سفره برخاسته و منزل حضرت ابراهیم را ترک نمود. از جانب پروردگار ندا آمد که ما تمام عمر به او نان دادیم و از او چیزی نخواستیم تو برای یک وعده غذا او را رنجاندی؟ حضرت به دنبال مهمان دوید و با اصرار و التماس او را به سر سفره برگرداند. مهمان وقتی از عتاب الهی نسبت به خلیل الله آگاه شد به طیب خاطر عبودیت خویش را اقرار نموده، شیفته حضرت گردید.

آقای دکتر پزشک پور مستشفی که از دانشمندان و محقق در علم الابدان هستند در یک سخنرانی در مورد مطالبی که نسبت به اعمال خارق العاده مرتاضین گفته می شود، صحبت کرده و اضافه نمود که هرگاه با چشم خود ندیده بودم باور نمی کردم. اکنون نیز که دیده ام و باور دارم می گویم علت آن معلوم نیست و علم ما به کشف این گونه امور موفق نشده است. در خاتمه سخنرانی از مشارالیه پرسیدم: آیا شما داستانها و قصصی که از عرفا می گویند شنیده اید، در آن مورد چه می دانید؟ گفت: علم و فهم ما از درک آن عاجز است و برخوردی که با پدر خودت (حضرت آقای صالح علیشاه) داشتم، برایت شرح می دهم:

«سال ۱۳۳۳ در ژنو دوره دکتری را می گذراندم. در روز عید فطر

دوستان و دانشجویان ایرانی گفتند یکی از روحانیون ایرانی در همین بیمارستان بستری است. هموطن است و جنبه روحانی هم دارد لذا مناسب است به تبریک او برویم. ما چند نفر به اطاقی که ایشان بستری بودند، رفتیم. در موقع ورود همه با ایشان دست داده خود را معرفی کردیم و بعد از عرض تبریک از بیانات ایشان استفاده کرده سپس یک یک به عنوان خداحافظی مجدداً دست داده خارج شدیم. آخرین نفر در موقع خروج من بودم. ایشان دست مرا لحظه ای نگه داشتند و پرسیدند: "شما

گفتید اسمتان چیست؟" من نام خود را گفتم. ایشان فرمودند: "بیدخت شما را خواهیم دید." من مدتی فکر کردم که کلمه "بیدخت" چه معنی می‌دهد و چون آن روز نمی‌دانستم که بیدخت نام روستا (یا شهری) است، به‌طور کامل معنی جمله را نفهمیدم و لذا آن را فراموش کردم. مدت‌ها بعد که به ایران برگشته و مشغول کار شده بودم، مأموریتی به‌طرف جنوب خراسان و حدود زاهدان به من ارجاع شد، با اتومبیل به راه افتادیم. بیست فرسخ بعد از تربت حیدریه، اتومبیلمان اول شب در یک آبادی خراب شد و راننده گفت: ناچاریم شب را در اینجا بمانیم. نام آبادی را پرسیدم، گفتند: بیدخت.

چون هتل یا مهمانسرای نبود و تنها قهوه‌خانه آنجا اطاقهای تمیزی نداشت، ناراحت بودیم و نگران که چه کنیم. پرس‌وجو کردیم که اگر جای دیگری باشد برویم و شب را بگذرانیم. به ما راهنمایی کردند که به بیرونی (حضرت آقا) برویم. اول ما ابا داشتیم که ناشناخته مزاحم کسی بشویم ولی از روی ناچاری و اینکه به ما اطمینان دادند که در خانه (حضرت آقا) به روی همه باز است رفتیم و در منزلی را که می‌گفتند بیرونی حضرت آقا است زدیم.

مستخدمین ما را پذیرفتند و ورود مهمان را به حضرت آقا اطلاع دادند. چند دقیقه نشد که خود آقا بیرون آمدند و من دیدم همان آقای است که در بیمارستان ژنو دیده‌ام. موقع دست دادن با من گفتند: به شما گفتیم که در بیدخت همدیگر را خواهیم دید. من ناگهان آن جمله را که به‌واسطه عدم درک معنایش فراموش کرده بودم، به‌خاطر آوردم.»

در این زمینه و احترام به مهمان و رعایت اعتقادات و اعمال مذهبی ایشان، خاطره‌ای که خود شاهد آن بودم ذیلاً می‌آورم:

مذاکره با کشیش مسیحی

معمولاً بعد از مجلس یادبود و روضه خوانی که هر صبح جمعه در مزار حضرت سلطان علیشاه تشکیل می شد و بین یک الی دو ساعت طول می کشید، حضرت صالح علیشاه به منزل مراجعت کرده حدود نیم الی یک ساعت در منزل استراحت می کردند. در این فاصله بانوانی که به زیارت آمده بودند خدمتشان می رسیدند. آنگاه به بیرونی می رفتند و عده ای از ارادتمندان و مهمانان، مخصوصاً گنابادی ها که از سایر دهات آمده یا ارادتمندانی که از سایر شهرستانها آمده بودند، در خدمتشان بودند و کتابی خوانده می شد یا بیاناتی از ناحیه ایشان ایراد می شد.

یکی از این جمعه ها که در بیدخت بودم، یک میسیون سه چهار نفری از کشیشها در ضمن سفر و عبور از بیدخت در آنجا توقف کرده، اجازه ملاقات خواستند. ایشان اجازه دادند و آنان به همان مجلس عمومی آمدند. بعد از صحبت های عادی و مبادله تشریفات، ایشان آیه قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً^۱ را تلاوت فرموده و گفتند: در این راه و دعوت به خداوند با هم مشترکیم. آنگاه آیات مربوط به حضرت عیسی (ع) را تلاوت نموده، در مورد آن حضرت و اعتقاد شیعه به عصمت پیغمبران بحث کرده و فرمودند: ما عیسی (ع) را بهتر از شما می شناسیم و عیسی (ع) آنگونه که قرآن به ما شناسانده است، عظمت مقامش خیلی بیشتر از آن است که شما می گوئید، ما عیسایی را به پیغمبری قبول داریم که قرآن معرفی کرده و به ما شناسانده است. ما محمد (ص) را مکمل و متمم عیسی می دانیم و می گوئیم خداوند ادیان الهی را با

۱. بگو (خطاب الهی به پیغمبر) ای اهل کتاب بیایید در کلمه ای که مشترک بین ما و شماست (متفق شویم) که نپرستیم جز خدای واحد و هیچ چیز را شریک قرار ندهیم (سوره آل عمران، آیه ۶۴).

ارسال محمد (ص) به کمال رساند. ما عیسی (ع) را از گفته محمد (ص) و وحی الهی می‌شناسیم.

کشیشی که سمت تقدّم بر سایرین داشت و رئیس میسیون بود، گفت: ما هم محمد را بزرگ می‌دانیم و پیامبری می‌دانیم منتها عیسی را اکمل پیامبران می‌دانیم که با پیروی او بشریت نجات می‌یابد.

حضرت صالح علیشاه فرمودند: نمی‌خواستیم بحث مقایسه بین دو پیغمبر به میان آید ولی چون شما چنین مطلبی را عنوان کردید، خیلی مختصر و در دو کلمه می‌گوییم: اکمل رهبران و پیشوای تام کسی است که اگر پیروانش قدم بر جای پای او بگذارند، نجات پیدا کنند، عیسی (ع) فرمود: اگر به یک طرف صورت تو سیلی زدند طرف دیگر را پیش آور که بزنند و اگر قبای تو را بردند ردای خود را نیز بده. آیا در دنیایی که امروز می‌بینیم و همچنین با توجه به اینکه خداوند تا روز بازپسین به شیطان مهلت داده است که بنی آدم را اغوا کند، آیا می‌توان چنین قاعده‌ای را همیشه و همه جا اجرا کرد؟ و این امر آیا موجب تجری ظلمه و ستمکاران و تسلط آنها بر مظلومان نمی‌شود؟ اما پیغمبر ما فرمود: و لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ^۱، ای صاحبان خرد در اجرای قصاص حیات برای شما وجود دارد. این قاعده‌ای است اجتماعی برای نظم اجتماع که ظلمه از مجازات بترسند. *أَمَّا خَطَابُ دِيْغَرِيْ بِهٖ مُسْلِمِيْنَ دَارِدُ: وَالْكَاطِمِيْنَ الْغَيْظِ وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ*^۲. به مؤمن دستور می‌دهد غیظ خود را فرو برد و کظم نماید و هرگاه قدرت روحی بیشتری داشت نه تنها کظم غیظ نماید بلکه غیظ را از سینه محو نماید و مجرم را ببخشد و هرگاه قدرت روحی بیشتری یافت به همان کسی که به او

۱. برای شما در (تشریح حکم) قصاص حیات قرار داده شده است (سوره بقره، آیه ۱۷۹).

۲. و فروخورندگان خشم و عفوکنندگان بر مردم و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد (سوره آل عمران، آیه ۱۳۴).

بد کرده است، احسان کند. هرگاه این آخرین مرحلهٔ عُلُو روحی را که منطبق بر فرمایش حضرت عیسی (ع) است، بخواهیم بر همه تحمیل کنیم چون غالباً طاقت تحمل چنین قاعده‌ای را ندارند از اطاعت سرپیچی کرده، برخلاف دستور رفتار می‌کنند و تدریجاً به طغیان در برابر اوامر الهی عادت می‌نمایند. یا اینکه عیسی (ع) ازدواج نکرد اگر همه پیروان به او تأسی کنند برای جامعه مفید است یا نه؟!

با خاتمه این صحبت مجلس خاتمه یافت و کشیش اجازه خواست که مناجات و دعایی بخواند. ایشان اجازه فرمودند و او آیاتی از انجیل را قرائت نمود و خود ایشان و حاضرین در محل در دعای او شرکت کردند.

کرامت و استغناى طبع

مرحوم مصطفی امیر سلیمانی مشیر السلطنه فرزند علیرضا عضدالملک نایب السلطنه بود که در جوانی به جهت انس و علاقه به مرحوم حاج شیخ اسماعیل دزفولی شیخ المشایخ رئیس کتابخانه سلطنتی دوران قاجار که از ارادتمندان آقای سلطان علیشاه بود، به سلک مریدان ایشان درآمد. وقایع زیر نقل بلاواسطه و باواسطه گفتار آنان است:

مرحوم عضدالملک از درویش شدن فرزندش ناراحت شده و همواره او را سرزنش می‌کرد و او تقریباً به حالت مطرود پدر زندگی می‌کرد. با علاقه و احترامی که وی نسبت به پدر داشت، از این وضعیت بسیار ناراحت و نگران بود و مدت‌ها خواب و خور بر او حرام شده بود. در دلش خدشه پیدا شده و به مصداق *لِطَمَّنْ قَلْبِي*^۱ از خداوند می‌خواست که به نحوی بر قلب او اطمینان بخشیده و پدرش را هم متوجه سازد. شبی

۱. تا قلبم آرام گیرد (سوره بقره، آیه ۲۶۰).

حضرت سلطان‌علیشاه را به خواب می‌بیند که به او دستور می‌دهند: برو به پدرت بگو علامت صحت راه تو این است که چهل شب دیگر شاه بر... غضب می‌کند و سحر ترا می‌خواهند. باید به دربار بروی و وساطت کنی که اگر دیر بروی جان او از دست خواهد رفت. بعد از این خواب بیدار می‌شود و مشاهده می‌کند اذان صبح است. چون می‌دانسته است عضدالملک سحرخیز است، بلافاصله خدمت پدر رفته اجازه ورود می‌خواهد. عضدالملک بعد از پذیرفتن او از مراجعه بی‌موقع تعجب می‌کند. مشیرالسلطنه خواب خود را می‌گوید. از آن روز به بعد عضدالملک درحالی انتظار‌آمیز بسر برده و سلوک وی با فرزندش نیز منطبق با چنین حالتی بوده است.

شب چهارم مرحوم مشیرالسلطنه با حالت انتظار و نگرانی بسر می‌برد، بدون این‌که لحظه‌ای بخوابد، به دعا و نیاز به درگاه باری تعالی می‌گذراند. سحر، صدای دقّ الباب شدیدی می‌شنود. منتظر نمی‌ماند که خدمه در را باز کنند، به سرعت دویده در را باز می‌کند. کسی می‌گوید پیام فوری برای عضدالملک دارم. او را نزد عضدالملک هدایت می‌کند و خود به حال انتظار دم در اطاق اختصاصی پدر می‌ماند. بعد از لحظاتی عضدالملک که معلوم بود با عجله لباس پوشیده است، شتابان از اطاق خود بیرون آمده، دم در نگاه عمیقی به مشیرالسلطنه کرده خارج می‌شود. نزدیک طلوع آفتاب که عضدالملک از بیرون مراجعت می‌کند، به دنبال مشیرالسلطنه می‌فرستد. بعکس همیشه، برخورد محبت‌آمیز و احترام‌آمیزی نموده، می‌گوید: همان خواب تو عیناً وقوع یافت.^۱

از آن پس عضدالملک نیز اظهار ارادت کرده حتی کالسکه سلطنتی را در

۱. این داستان را با مختصر تفاوتی با این متن نیز شنیده‌ام که چون این تفاوت‌های مختصر ممکن است بستگی به حافظه روایت داشته باشد و از طرف دیگر در اصل مطلب مؤثر نیست، آن را مطابق شرح فوق نقل نمودم.

اختیار فرزندش می‌گذارد که در معیت مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری و حاج شیخ المشایخ^۱ به دیدار و زیارت پیر مشرف شود.

مرحوم مشیرالسلطنه با مشاهده این حالات پاکباخته بود و به قراری که از خود حضرت صالح‌علیشاه شنیدم، بارها به ایشان عرض و تقاضا کرده بود که مایملک خود را در دونه‌سر (بابل) که ارزش بسیار داشت، به ایشان تقدیم کند. ولی ایشان فرموده بودند: نیازی نداریم و خداوند بقدر روزی ما در زندگی معمولی خانواده، به من داده است. لذا اصرارهای آن مرحوم به جایی نرسید.

این استغناى طبع و بی‌نیازی همچنين قناعت به زندگى ساده روستایى و بدون هیچگونه تجملی، گذشته از جنبه معنوی و الهی قضیه که قدرت می‌بخشد، از لحاظ اجتماعی نیز به ارادتمندان می‌فهماند که خدمات آنها برای رفع نیاز شخصی نیست و اگر این خدمات قبول شود، از روی لطف و محبت است و لذا نزد خداوند مأجور خواهند بود.

مرحوم مشیرالسلطنه درخواست کرده بود اجازه فرمایند داخل مزار حضرت سلطان‌علیشاه را آینه کاری کند. ایشان با وجود علاقه تامی که به مزار داشته و خود را خادم آن می‌دانستند اجازه نداده و فرمودند: بودجه نگهداری آن را فعلاً نداریم. بعد از چند سال و رفع این مشکل و با درخواست‌های مکرر وی، اجازه فرمودند و عین همین جریان در مورد کاشیکاری گنبد مزار بیدخت نیز اتفاق افتاد.

این استغناى طبع و استنکاف از قبول هدایا حتی برای مزار جدّ خویش (که آن حضرت بارها خود را "خادم مزار" می‌خواندند) با وجود اطمینان از خلوص

۱. آقای حاج شیخ اسماعیل امیرمعزی دزفولی معروف به "شیخ المشایخ" از دانشمندان و در علوم عقلی و نقلی با اطلاع و در نقاشی و صحافی استاد و در خط نسخ و نستعلیق یگانه بود و اشعار نغز و نیک می‌گفت و در اول محرم سال ۱۳۶۰ قمری مطابق نهم بهمن ۱۳۱۹ خورشیدی از دنیا رفت (نابغه علم و عرفان، ص ۴۱۲).

نیت متقاضیان، قدرت روحی می‌بخشید و تسلط معنوی ایشان را تحکیم می‌کرد به نحوی که هرگاه مثلاً هدیه‌ای برای مزار قبول می‌فرمود، هدیه‌دهنده سر از پا نمی‌شناخت و به قبول هدیه تقدیمی افتخار می‌کرد.

مواجهه با مضیقه‌های اجتماعی

در برخورد با مضیقه‌های اجتماعی که همواره از جانب مخالفین عرفان تحمیل می‌شده است، روش بسیار ملایم داشته، بنا به مصلحت دین و عرفان از پرخاشجویی و انتقام‌گیری امتناع داشت. آن حضرت نمی‌خواست چنین اختلافاتی وسیله به‌دست دشمنان دین و ملت بدهد تا با تفرقه انداختن و تشدید تشتت‌ها، مسلط شوند. در این باره داستان ذیل را از شخص ایشان شنیده‌ام:

در سال ۱۳۳۸ هجری قمری حضرت صالح‌علیشاه به زیارت عتبات عالیات مشرف می‌شوند. در کربلا برحسب بعضی تحریکات عوام، یکی از علمای وقت تشرّف ایشان را به حرم مطهر جایز ندانسته و موجباتی فراهم نموده بود که خدام آستانه از ورود ایشان ممانعت به عمل آورند. اولین روزی که بعد از این دستور، ایشان برای زیارت مشرف می‌شوند، خدام از ورودشان ممانعت می‌کنند؛ آن حضرت همان دم در ایستاده و با خواندن دعاهایی سلام داده و مراجعت می‌فرمایند و به‌همین طریق در دفعات بعد به عرض سلام از دم در حرم مطهر اکتفا می‌فرمایند. همان شب کنسول انگلیس پیغام می‌دهد که اگر مایلند من ترتیبی فراهم کنم که علیرغم دستور آن مجتهد خدام حرم از ورود ایشان ممانعت ننمایند. ایشان در پاسخ می‌فرمایند چون مجتهد و عالم شریعت رأیی داده است من عدم اطاعت از آن را جایز نمی‌دانم. اگر زیارت ما توفیق قبول درگاه داشته باشد محاذی ضریح یا دم در فرقی ندارد.

یا به دنباله ذکر همین واقعه یا به‌صورت جداگانه بود که ایشان داستان

مشابهی را در مورد مرحوم میرزای شیرازی رحمه الله علیه برایم بیان فرمودند، بدین شرح:

در اثر تعصبات جاهلانه، عده‌ای از مسلمانان اهل سنت نسبت به مرحوم میرزای شیرازی توهین کرده و گویا منزل ایشان را غارت می‌کنند. همان شب کنسول انگلیس به مرحوم شیخ پیغام داده و ضمن اظهار تأسف و معذرت خواهی (آن ایام عتبات تحت سیطره انگلستان بود) از این واقعه قول می‌دهد که جبران خواهد کرد و مرتکبین را مجازات خواهد نمود. مرحوم شیخ پاسخ می‌دهند که بین دو برادر اختلاف و نزاعی درگرفته است خود آنان اولی به حلّ قضیه هستند و بر اغیار نیست که در اختلاف دو برادر دخالت کنند، لذا نیازی به دخالت کنسول نیست.

همچنین در مضیقه‌های اجتماعی که برای ارادتمندان واقع می‌شد، آنان را به صبر و تدبیر اخلاقی توصیه می‌فرمود و از معارضه و انتقام‌جویی باز می‌داشت. خاطره ذیل نمایانگر این نکته است:

ایشان ارسال نامه را چه حاوی سؤالاتی بوده یا صرفاً به اظهار ارادت اکتفا شده بود نوعی تحیت تلقی کرده و به دستور اِذَا حُيِّئْتُمْ بِحَيِّئَةٍ فَخَيَّوْا بِأَحْسَنِ مِنْهَا اُزُودُوْهَا^۱، مقتید بودند که حتماً شخصاً و به خط خود پاسخ دهند و چون مخاطب ایشان مسلماً روی هر کلمه نامه حساب می‌کرد و با نظر ارادت یا نظر انتقاد و عناد دقت می‌نمود، مشکل بودن این کار روشن می‌شود. تنها کمکی که در این مورد از دیگران برمی‌آمد این بود که پاکتها را بنویسند و زحمت نوشتن پاکت را از ایشان بردارند. غالباً اوایل شب بعد از نماز، ما در منزل و حضور ایشان این کمک مختصر را انجام می‌دادیم. شبی در خدمت ایشان به همین خدمت مشغول بودم، پاکتی به من دادند و فرمودند: نامه‌اش را بردار و بخوان. نامه از ملایر یا بروجرد یا... (یادم نیست کدام شهر) بود. یکی از ارادتمندان چنین نوشته بود که واعظی در

۱. وقتی درودی به شما فرستادند، شما درودی بهتر از آن پاسخ دهید یا (لا اقل) عین آن را پاسخ دهید (سوره نساء، آیه ۸۶).

آن شهر اخیراً منبر می‌رود و تمام همتش مصروف حمله و انتقاد از تصوف و عرفان است و افکار مردم را علیه درویشها تهییج نموده است به نحوی که به دستور او آنان را حتی به حمام راه نمی‌دهند و کسبه هم به زحمت حاضر به معامله با آنان می‌شوند. در خاتمه نامه از این وضع روزگار نالیده و تقاضا کرده بود اقدامی شود که از مرکز آن واعظ را احضار نموده و از آن شهر تبعید نمایند.

بعد از خواندن نامه که آن را مسترد کردم، از من پرسیدند: نظر تو چیست و چه جواب بدهم؟ عرض کردم: به نظر من مکتب عرفان و درویشی در طی تاریخ از دوستان بیشتر لطمه دیده است تا دشمنان، زیرا دوستان گاهی به اتکای تمسک بذیل دامان ولایت علی (ع) در عدم توجه به آداب شریعت و طریقت جسور شده خطاب: یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ^۱ را فراموش می‌نمایند یا افکار و استنباطات خود را به عنوان اینکه «در درویشی چنین اعتقاد است...» بیان می‌کنند و این امر موجب اشتباه عده زیادی می‌شود و دشمنان (به هر علت باشد چه از روی جهل و چه از روی عناد) همان عقاید و اعمال را ملاک قضاوت و انتقاد قرار داده و حمله می‌کنند. در اثر حمله آنها، به نقطه ضعف یا انحراف توجه شده، در رفع آن و تربیت سلاک کوشش می‌شود، و بدین نحو چه بسا نتیجه عمل دوست زیان و نتیجه عمل دشمن سود خواهد بود. لذا با این مقدمه معتقدم در پاسخ مرقوم فرمائید که «شما در آن شهر به اصلاح خود بکوشید. اگر انتقاداتی که می‌کند و ایراداتی که بر اعمال شما می‌گیرد نادرست باشد، تدریجاً مردم خواهند فهمید و نه تنها آثار سوء تبلیغات او منتفی خواهد شد بلکه عامه از این واعظ منزجر شده و عکس‌العملشان محبت بیش از پیش در مورد شما خواهد بود. اما اگر انتقاد او را وارد می‌بینید و خدای نکرده یک یا چند نفر از شما به دستورات تربیتی و سلوک که مقرر شده

۱. ای انسان چه چیز تو را به (کرم) پروردگار کریم مغرور کرد؟ (سوره انفطار، آیه ۶).

است رفتار نمی‌کنید، از ایراد او متوجه وجود نقص در خویش شده، برای رفع نقیصه خود استفاده کنید و بدین طریق از دشمنان هم منتفع شوید. راه حل همین است، نه تبعید یا مجازات این واعظ زیرا تبعید یا مجازات چنین واعظی سوء اثر دارد و مردم را از شما بیشتر گریزان کرده و از او مرد محبوب و جیه‌المله‌ای می‌سازد.»

وقتی پاکتها نوشته شد و نامه‌ها را داخل پاکت می‌گذاشتند، نوبت به نامه مذکور که رسید نظر مرا تأیید فرموده و گفتند همانطور که تو گفتی جواب نوشتیم.

دقت در محاسبات و ممر معاش

در فعالیت‌های معاشی نمونه بودند به طوری که منتقدین دشمنی که هر امر را بر طبق نظر خویش تعبیر می‌کردند، ایشان را زاید از حد متوجه دنیا معرفی می‌کردند و حال آن‌که در عین این فعالیت به طور محسوس مشاهده می‌شد که نیت پاک و خدمت به جامعه، به وطن، به مولد خویش عملیات ایشان را به نوعی عبادت تبدیل می‌نمود و مصداق *الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ*^۱ قرار می‌داد. از پول بادآورده و بدون زحمت احتراز داشتند و از پول مشکوک ولو اینکه حقشان بود، دوری می‌نمودند.

مرحوم آقای هادی حائری نقل می‌کرد: «یکی از سفرهای مرحوم پدرم که چند ماه در گناباد خدمت حضرت سلطان‌علیشاه بودیم، روزی برای دیدن زراعات به کشتزار تشریف بردند. من و مرحوم آقای صالح‌علیشاه (که آن موقع هر دو کودک و در سن تمیز بودیم) در خدمتشان می‌رفتیم. وسط راه وقتی از یک کرت زراعت به کرت دیگری رفتند، کفش خود را درآورده، ابتدا در همان کرت

۱. آنان که دائم در نماز هستند (سوره معارج، آیه ۲۳).

اولی تکاندند که خاک آن ریخت و سپس برای ادامه راه رفتن پوشیدند. آنگاه خطاب به من کرده، گفتند: هادی می‌دانی چرا کفش خود را تکاندم؟ چون من جوابی نداشتم که بدهم، ادامه داده فرمودند: برای اینکه زمین اول وقف بود و زمین دوم ملکی. نخواستم ذره‌ای از خاک وقف با کفش من قاطی زمین ملکی بشود زیرا برکت را از مالک می‌گیرد و وزر و وبال برای من می‌آورد.»

این گفته چنان در ذهن مرحوم حائری مانده بود که در سال ۱۳۳۱ وقتی بنا به خواهش مرحوم دکتر مصدق نخست وزیر وقت، حاضر به تصدی سرپرستی اوقاف گردید، در تمام مدت تصدی به قول خودشان یک چای در اداره نخوردند و یک دینار حقوق و اضافه کار و امثال ذلک نگرفتند و به همان حقوق بازنشستگی وزارت فرهنگ اکتفا کردند.

این تربیت در حضرت صالح علیشاه نیز مؤثر بوده و خود حضرتش بعد مرتبی همین خصلت بود و دقت در حدّ و سواس، نسبت به این امور داشت و دقت در امر موقوفات و جدا داشتن محاسبات آن در تمام فعالیت و کارهای حضرت صالح علیشاه مشهود بود.

تربیت فرزندان

به تعلیم و تربیت و نظارت در پرورش فرزندان توجه کافی مبذول می‌داشتند. با نظارت ایشان و بدون اینکه احساس اجباری شود، فرزندان علی‌الظاهر در روش زندگی کاملاً آزاد بودند و با نظارت عالی، آن حضرت آنان را در تمام موارد تحت نظر و ارشاد داشتند و بخصوص نسبت به امور دینی، نماز و روزه و سایر عبادات علاقه کاملی ابراز می‌کردند منتهی نه با اجبار. مثلاً مرحوم مادرمان با داشتن همین علاقه مکرراً از ما می‌پرسیدند: نماز

خواندی؟ بلند شو نمازت را بخوان! یکبار به خاطر دارم در حضور پدرمان این سؤال را کردند. پاسخ دادم: چرا اینگونه سؤالات می‌کنید؟ خدای نکرده اگر نماز نخوانده باشم یا دروغ خواهم گفت، یا راستی خواهم گفت که شما را ناراحت خواهد کرد. این پاسخ من با لبخند تأیید آمیز پدر بزرگوارم مواجه شد. ایشان بیشتر با عمل خود یعنی نماز اول وقت، بیان گاه به گاه مزایای عبادت و امثال آن و با روشهای غیر مستقیم، دستور العمل و اَمْرُ اَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَاِضْطِرُّ عَلَيْهَا^۱ را اطاعت و پیروی می‌کردند. مثلاً سر سفره هرگز به ما نگفتند قبل از غذا بسم الله بگوئید بلکه سر سفره که می‌نشستیم، خود با صدای بلند بسم الله گفته و اولین لقمه را برمی‌داشتند. چون در خانواده بخصوص وقتی مهر و محبت حاکم باشد رفتار والدین برای فرزندان نمونه قرار می‌گیرد، ایشان به جای امر مستقیم از این طریق القای فکر و تربیت می‌کردند.

سعی داشتند احیاناً تکبر و خودبینی‌ای که ممکن است به اعتبار "آقازادگی" فرزندانشان دامنگیر آنها شود و خود را غیر از دیگران بدانند، در ما بوجود نیاید به طوری که مثلاً در دبستان لباس ما همان لباس دهاتی و مانند فرزندان سایرین بوده و با سایر همکلاس‌ها مشابه بودیم. هرگز اجازه نمی‌دادند معلم و مدیر صرفاً به اعتبار "آقازادگی" به ما توجه بیشتری بکنند. ولی خوشبختانه همه در مدرسه ممتاز بودیم به طوری که نیاز به تکیه بر آقازادگی نداشتیم و بحمدالله در تمام دوران زندگی‌مان این نیاز را نداشته‌ایم و تربیت آن بزرگوار از فرزندان، اشخاص معتقد، مؤمن و فعال بار آورده به طوری که هر یک در شغل خویش اتکالی به خداوند و اعتماد به نفس دارند.

خود نسبت به مادر، احترام و محبت فوق العاده داشته و ابراز می‌کردند (ابراز

۱. خانواده خود را دستور نماز خواندن بده و بر این کار مداومت کن (سوره طه، آیه ۱۳۲).

آن برای تربیت فرزندان بود) و به همگان و خصوصاً به ما توصیه در اطاعت و مهربانی به والدین می فرمودند و در وصایایی که از ایشان باقی مانده است، یاد آور شده اند.

پرهیز از تشریفات

از تشریفات و تقييدات زايد پرهيز داشته و ما را نيز پرهيز مي دادند و مي فرمودند: گذشته از محدوديت، تقيد موجب بروز خسارتها نيز مي شود.

در سفری که حضرت صالح علی شاه عازم تهران بودند و از مشهد خبر حرکتشان را داده بودند، چون اصولاً ایشان از استقبال و بدرقه و جلوه های ظاهری اینگونه تجلیل ها خوششان نمی آمد - و حتی سفر دیگری برای اینکه استقبال نشود با اتوبوس از مشهد عازم تهران شدند - لذا به آقای و فاعلی نوشته بودند که آقایان به استقبال نیایند. ما چند نفر فرزندان ایشان که از هر جهت اشتیاق دیدار هرچه زودتر را داشتیم در خدمت آقای و فاعلی به استقبال رفتیم. وقتی ماشین ها به هم رسیدند، ما پیاده شدیم و برای دست بوسی خدمتشان رفتیم. خطاب به آقای و فاعلی فرمودند: چرا استقبال آمده اید، ما که گفتیم آقایان به استقبال نیایند؟ ایشان در پاسخ عرض کردند: آقایان استقبال نیامده اند، من از بندگان هستم.

زندگی ساده و بی پیرایه آن حضرت، هم نمایانگر بی اعتنایی به زر و زیور دنیا بود و هم درسی برای دیگران در حالی که حالات و اعمال ایشان، معنویت زندگی شان را نشان می داد. خود را وقف خدمت خلق و ارشاد مردم می دانست. در یکی از سفرها در تهران کسالتی پیدا کرده و بعد از نماز صبح که معمولاً آماده پذیرایی ارادتمندان بوده و بیاناتی می فرمودند، در اطاق اختصاصی دراز کشیده بودند. پزشک نیز در خدمتشان بود. خبر آوردند که عده ای از کاشان (یا شهر

دیگری) برای زیارت آمده‌اند. ایشان فوراً برخاسته و آماده رفتن نزد آنان شدند. پزشک معالج خواهش کرد به استراحت ادامه دهند و چون قبول نفرمودند وی به قبولی تقاضای خود اصرار کرد. فرمودند: «من برای اینها هستم و برای دیدار فقراء به تهران آمده‌ام، اینان با زحمات زیاد از راه دور به دیدن من آمده‌اند، آیا شایسته است من دو قدم برای دیدن آنها برندارم و از این اطاق به آن اطاق بروم؟» هم‌چنین در سفرها غالباً با اتومبیل مسافرت نموده و بین راه همه‌جا توقف می‌کردند و از دیدار فقراء اظهار بشاشت می‌نمودند. حتی یکبار یکی از مشایخ ایشان از تهران به مشهد (و یا بالعکس) با هواپیما سفر نموده بود، ایشان نامه‌ای تا حدی توییح‌آمیز نوشته، فرموده بودند: «شما اگر بتوانید باید پای پیاده بروید که همه جا مردم را ببینید و مردم، بخصوص شما را ببینند.»

به خواسته معنوی دل فقراء توجه خاصی داشته، می‌فرمودند: خداوند به این خواسته‌ها توجه می‌فرماید. برگفته‌ای که از دهان درویشی خارج شود اثر قائل بودند و به‌طور مثال (و نه تشبیه) داستان خوابی را که دو زندانی دیده و به حضرت یوسف (ع) عرض کرده و تفسیری که آن حضرت بیان کردند، یادآوری نموده، می‌فرمودند: یکی از زندانیان بعد از شنیدن تعبیر گفت: من دروغ گفتم و اصلاً چنین خوابی ندیده‌ام. حضرت فرمودند: اثر در خواب تو نیست بلکه در کلامی است که از دهان من خارج شد: قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ^۱. هم‌چنین در بعضی تطییرات، اثر را در گفته‌گوینده خالص می‌دانستند نه در اصل قضیه. مثلاً یکبار که قصد مسافرت داشتند در جلسه عمومی فرمودند: ما قصد مسافرت داریم، هیچ‌کس چیزی نگوید، زیرا روز دوشنبه و قبل از ۱۳ صفر حرکت خواهیم کرد (دو وقتی که در اذهان عامه برای سفر مناسب نیست). آنگاه داستانی را بیان فرمودند که

۱. در قضای الهی به امری که سؤال کردید، چنین حکم کرده شد (سوره یوسف، آیه ۴۱).

گویا در یکی از سفرها فقرای یکی از شهرهای بین راه اصرار زیاد کرده بودند که ایشان از ادامه سفر تا چند روز دیگر منصرف شده و بمانند، ولی قبول نکرده‌اند، بین راه اتومبیل خرابی غیرمنتظره پیدا کرده و مدت‌ها معطلشان کرده بود، و می‌فرمودند: این خواسته دل آنها بود که در کلامشان جلوه کرد.

بدین نحو در تربیت معنوی برای ارادتمندان قائل به شخصیت ایمانی بود و در واقع به این طریق آن ایمان و دل صاف مرتبط با خدا را برای همه قابل احترام می‌دانستند که هر شخصی وجود آن را حتی در خویش نیز باید مورد احترام دانسته و آن را دست کم نگیرد، زیرا خواسته دل او خواسته خدا می‌شود.

پند صالح

تنها نوشته مدون ایشان که بصورت کتاب چاپهای متعدد شده پند صالح است. این کتاب و جزوه کوچک، جمع دستورات دل و تن است و ظاهراً طوری است که می‌توان آن را به منزله نسخه پزشکی ماهری دانست که برای بهداشت و بهبود تمام ارگانها نوشته شده است، به نحوی که اگر کسی به آن نسخه عمل کند از هر بیماری مصون می‌گردد، گرچه در نسخه کمتر استدلال می‌شود و فقط دستورالعمل است ولی هر پزشکی آن را ببیند، مقام والای نویسنده آن را درک کرده و خود از آن بهره‌مند می‌گردد: طبیب متخصص که آن را ببیند به منزله درسی برای خویش تلقی می‌کند، غیرمتخصص نیز با عمل کردن بدان نسخه عافیت را دربرمی‌گیرد بدین نحو است که چنین نسخه‌ای برای تمام طبقات مفید می‌باشد. پند صالح را اگر مفسری بخواند درمی‌یابد که تمام مستند به آیات قرآن است، اگر عالم علم اخلاق بخواند آن را بهترین کتاب اخلاقی می‌داند، فقیه و محدث روایات و احکام فقهی را در آن می‌بیند، و عارف بالاترین مقام عرفانی

یعنی جمع جذبه و سلوک را در این عبارت مختصر «دست به کار و دل با یار»^۱ درمی‌یابد. این کتاب شاهکار جمع کردن معانی عالی در کلمات کوتاه است. موقعیت و جوّ زمانی تألیف پند صالح چنین بود: رضاشاه تمام قدرتهای محلی و مردمی را سرکوب کرده و بخصوص با نفوذهای مذهبی به طرق ممکن مقابله می‌نمود، با خلط مبحث، وی را از نفوذ کمی و کیفی در ایش ترسانده و گفته بودند: اینها اصلاً خود را شاه می‌دانند و در دنباله لقب خود کلمه شاه را اضافه می‌کنند، الآن نیز "صالح علیشاه" را شاه می‌دانند و اگر بتوانند بر تو می‌شورند. انتشار بعضی کتب مرحوم حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی که از درویشی برگشته و ردّیه می‌نوشت، نیز ذهن او را مشوب کرده بود. علی‌هذا در سال ۱۳۱۶ با پرونده‌سازی خاصی برای یکی از ارادتمندان ایشان، اتهام قاچاق تریاک را به‌وی نسبت داده، او را بازداشت کردند و سپس پرونده‌سازی ادامه یافت تا وجود یک باند قاچاق را در بیدخت گناباد ثابت نمایند. خوشبختانه قاضی قضیه در دادگاه جنحه حکم تبرئه متهم را داد که این قضیه موجب عصبانیت رضاشاه شد. به‌دستور وی، وزارت دادگستری قاضی را معلق نموده او را متهم به اخذ رشوه کردند، سپس همان نیت قبلی را به‌عنوان دادن رشوه تعقیب نموده و حتی عده‌ای را از تبریز، تهران و گناباد به این اتهام به دادگاه احضار کردند. در این جریانات حضرت صالح علیشاه دوبار به تهران مسافرت کردند: یکی در زمستان سال ۱۳۱۶ و دیگری در زمستان سال ۱۳۱۷. در سفر دوّم از رضاشاه رفع توهم شد و مقارن همین ایام برای بیان دستورالعمل کلی در بهار ۱۳۱۸ حضرت صالح علیشاه پندصالح را تألیف کردند که گویا رضاشاه نیز با اطلاع از مضمون آن متوجه خطای استنباط خود شده بود.

۱. پند صالح، چاپ پنجم، ص ۵۱.

ایشان با این مقام معنوی هرگز از صورت و زندگی عادی نیز غافل نمی‌شدند و خود مصداق این عبارت پند صالح بودند: «و البته بهترین امر و نهی به رفتارست که مؤثرست.»^۱

جمع صورت با چنین معنی ژرف می‌نیاید جز زسلطانی شگرف

فعالیت و مهارت در کشاورزی

مثلاً فعالیت ایشان در رشته‌های مختلف کشاورزی نمونه بود و می‌توان گفت اسوه‌ای بود برای تمام اهالی منطقه و ارادتمندان. به خاطر دارم در ایام کودکی که یکبار در خدمتشان تا چاه‌های اولیه (مادر چاه) قنات احداثی خودشان بنام "صالح آباد" می‌رفتیم ایشان شخصاً دستور نحوه ادامه حفر قنات و طرز کار را به مثنی خبره می‌دادند و او که خود متخصص بود، مهارت و برتری ایشان را در این قسمت قبول داشت. بعدها نیز غالباً مثنی‌ها می‌آمدند و از وضعیت رگه‌های آب، مسیر جهش آب و امثال آن گزارش می‌دادند و در مورد نحوه ادامه کار مشورت می‌کردند. در نمایشگاه محصولات کشاورزی که یکبار در استان خراسان تشکیل شد انار (و یک محصول دیگر که بخاطر ندارم) دست آورد ایشان، برنده جایزه نمایشگاه گردید.

فعالیت کشاورزی و مهارت ایشان در تمام رشته‌های کشاورزی و امور فنّوات در درجه‌ای بود که اگر در محیط‌های مساعد کشاورزی از قبیل مازندران و گیلان، عملی می‌شد هزارها برابر آنچه در آمد و دارایی داشتند بدست می‌آوردند. ولی ایشان نظر بر آبادانی بیدخت و گناباد داشتند که مزار مرحوم آقای سلطان‌علیشاه جدّ و اولین مریشان در آنجا بود و بارها می‌گفتند: من خادم این

۱. پند صالح، ص ۸۶.

مزار هستم. و بعداً هم در همانجا دفن شدند. ایشان می‌خواستند به اهالی زحمتکش و قانع‌گناباد، نمونه‌ فعالیت ارائه کنند.

در سفری که به مازندران کردند (به‌نظرم سال ۱۳۲۷ شمسی بود) و مهمان مشیرالسلطنه امیر سلیمانی بودند، در باغ ملکی وی واقع در دونه‌سر بابل اقامت داشتند، هر روز صبح طبق عادت به گردش در باغ و دستورات کشاورزی اقدام می‌فرمودند. یک روز صبح ضمن راه رفتن در خیابان باغ، در بدو امر مرحوم مشیرالسلطنه از خشکسالی آن سال و نبودن آب و خشک شدن چاهها گفته و ناله مردم را از بی‌آبی توضیح می‌داد. ایشان ضمن گوش دادن، یکباره ایستاده بودند و دستور دادند همین‌جا چاه بزنید. طبق همان دستور عمل کردند و چاه آرتزین با آب فراوان و فشار زیاد نتیجه گردید. در همان راستا دو چاه دیگر زدند و هر سه آرتزین بود که بعدها در سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۴ خود شخصاً آنها را دیدم.

با این دقت و احتیاط، حسابرسی دقیق، بی‌اعتنایی به مالی که بی‌زحمت بدست آید و امثال اینها، صرف‌نظر از خطا و اشتباهی که هر فرد انسان دارد و ایشان نیز مسلماً مصون نبودند و با توجه به اینکه عدد معصومین در نظر شیعه منحصر در چهارده نفر است و لاغیر، اصولاً چنان حلال و حرام در رأی و عمل ایشان نشان داده می‌شد که در نظر من، عمل ایشان می‌تواند ملاک حلال و حرام بودن امری تلقی گردد.

قضاوت در امور اجتماعی و سیاسی

اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱ شمسی

مسئله اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱ که پیش آمد، ایشان آن را خلاف شرع می‌دانستند و علیهذا راضی و تسلیم به آن نشدند. املاکی که از ایشان بنام

دیگران نوشتند (و حتی می توان گفت بر خریداران تحمیل کردند) سند آن را امضاء نمودند و اقساط آن را نیز نگرفتند که چنین اعلام عملی نظرشان در افراد به صورت مختلف جلوه کرد. می فرمودند: «چون عمل را خلاف شرع می دانم، سند را امضاء نمی کنم و اقساط بهای اصطلاحی را نیز نمی گیرم، اما زوری و قدرتی ندارم که در مقابل نیروی دولت شخصاً بایستم.» و این امر همان حدی از امر به معروف و نهی از منکر است که انجام آن ممکن می باشد و احتراز از انظلام تلقی می گردد. همین روش را در مسائل اجتماعی سیاسی نیز داشتند. مطالعه دقیق پند صالح و توجه به موقعیت زمانی و انگیزه تألیف آن مطلب را تاحدی روشن می سازد.

در پند صالح^۱ دستورالعمل خیلی صریح و روشنی بیان داشته، می فرماید: «... و آموختن آداب جنگ در هر زمان برای مسلمین عموماً و مخصوصاً شیعه که انتظار ظهور امام و جهاد در رکاب آن بزرگوار را دارند لازم است.» و این صراحت و دستور را هیچکس از مدعیان مبارزه در آن زمان بیان نداشته اند. اما در چنان شرایط و چنان جوی برای نرمش این دستور و برحذر داشتن از هیجانی که ممکن است مبتنی بر عواطف شخصی در افراد ایجاد شود، در جای دیگر از پند صالح می فرمایند: «قوانین مملکتی را محترم دانسته، مطیع باید بود و تا بتوانید از وظیفه شخصی خود تجاوز ننمایید بلکه به کار خود پرداخته در سیاست دخالت ننمایید که مبادا آلت دست و بهانه اجرای مقاصد دیگران گردید.»^۲

در واقع عدم دخالت در سیاست را برای دوری از آلت دست شدن بیان داشته اند و آلا در همه دورانها در گروه های مختلف سیاسی از درویش بوده اند.

۱. پند صالح، چاپ پنجم، ص ۸۴.

۲. همانجا، ص ۱۰۵.

مثلاً در انقلاب مشروطیت مرحوم معتمدالتولیه و اعتمادالتولیه حضور داشتند که دو برادر بودند که یکی موافق و دیگری مخالف مشروطیت بود. مکاتبات و مطالبی که در اوایل انقلاب از طرف حضرت سلطانعلیشاه و سپس از طرف حضرت نورعلیشاه و حضرت صالحعلیشاه در این زمینه خطاب به آنان ایراد شده بود کلاً آنان را به خلوص نیت و برادری و خدمت خلق توصیه می فرمودند و هیچکدام را از عمل کردن به اعتقادی که با خلوص نیت (ولو به اشتباه) حاصل شده بود، نهی نکردند. قطعاً نظر ایشان به فرمایش پیغمبر (ص) بود که فرمود: اختلاف اُمّتی (یا علماء امتی) رحمة... نکته دیگر اینکه در اویش به اعتبار شخصی خود آزاد بودند که با خلوص نیت و قصد خدمت به مردم فعالیت‌های اجتماعی داشته باشند اما به عنوان درویشی و اینکه خود را یا عقیده خود را منتسب به درویشی کنند، ممنوع بودند. خود ایشان نیز هرگز اینگونه مسائل را به عنوان دستور بیان نمی کردند و می فرمودند ربطی به درویشی ندارد.

بیاناتشان حاکی از این بود که مکتب عرفان جای دل و عواطف و خلوص نیت است که جلوه‌های خارجی آن ممکن است مختلف باشد. اباذر که هیچ ذخیره در منزل نمی گذاشت و می گفت: به خداوند توکل دارم و سلمان که ذخیره مدتی (به نظرم یکسال) را احتیاطاً نگه می داشت تا مبادا ضمن نماز حواسش متوجه معاش گردد، هر دو در حد اعلای عرفان بودند.

در پند صالح همین مطلب را چنین بیان داشته اند: «البته باید انقلابات دنیا و جنبش که در هر موردی مشهود است در ما نیز اثر نماید و بیدار شویم و از موقع استفاده کنیم و اگرچه عنوان حزب و دسته بندی و دخالت در کارهای دنیوی در درویشی و بندگی نیست ولی مؤمن باید زیرک و انجام بین بوده و قدر آسایش را دانسته و شکرگزار باشد و هر موقع موانع کمتر بود در توجه و عمل بکوشد و در

رفع شبهات و اختلافات مذهبی فروگذار ننماید.^۱» و این «استفاده از موقع» همان طور که قبلاً ذکر شد با اطاعت از قوانین و احتراز از آلت دست شدن توأم خواهد بود.

اما خود ایشان در مسائل حادّ و صرفاً سیاسی اظهار نظر نمی فرمودند به این بهانه که «ما گوشه ده هستیم و خبری نداریم» و معنأً به این جهت بود که راه تفکر و تأمل را بر ارادتمندان و پیروان نبندند، زیرا پیروان مخلص، خود را مقتید و متعهّد به اطاعت از افکار و اعمال ایشان می دانستند.

در مورد مسائل زندگی در باره بعضی پرسش ها غالباً در پاسخ به خبر منسوب به معصوم استناد می کردند که فرموده اند: «شما به کار دنیا تان آگاه تر از ما هستید»^۲ و لذا تشویق به تفکر در امور می کردند. مسائل اجتماعی و سیاسی نیز بعضی از این قبیل بودند که در قلمرو تفکر و تصمیم شخصی قرار می گرفت و بعضی نیز در قلمرو امور شریعت بود که می فرمودند: در قلمرو شریعت از مرجع تقلید خود پیروی کنید.

آخرین دیدار

در این آخرین سطور به آخرین دیدار نیز اشاره می کنم. همان طور که نوشتم به مرحوم آقای هادی حائری علاقه و مهری خاصّ داشتند و با ایشان مأنوس بودند. در اوایل سال ۱۳۴۵ مرحوم حائری به من پیشنهاد کرد که با هم به گناباد خدمت ایشان برویم. چون کار داشتم نتوانستم قبول کنم. بعد از مدّت کوتاهی نمی دانم چگونه این فکر به خاطر من رسید که از تعطیل تاسوعا و عاشورای ۱۳۸۶

۱. پند صالح، چاپ پنجم، ص ۵.

۲. انتم بامور دنیا کم اعلم می.

استفاده کنم و به گناباد بروم. لذا بعد از تماس با آقای حائری، بلیط رفت و برگشت هواپیما تا مشهد برای دو نفر گرفتیم. از مشهد هم بلافاصله بعد از زیارت به گناباد رفتیم. وقتی وارد شدیم، آن حضرت در مجلس روضه بودند. منزل که آمدیم بعد از احوالپرسی، اولین سؤالی که کردند این بود که به چه وسیله‌ای آمدیم و پول بلیط را چه کسی داده است. عرض کردم: من دو بلیط هواپیما خریدم. فرمودند: پول آن را از آقای حائری نگیری، پول هر دو بلیط را من می‌دهم، من احضارتان کرده‌ام... در آن دو روز دل من تکان خورد. بعد از رحلت ایشان که دو ماه بعد بود (ماه ربیع الثانی) دیدیم پول بلیط‌ها را در محاسبات مذهبی حساب کرده‌اند. متأسفانه رحلت ایشان چنان ناگهانی بود که ما روز بعد از دفن وارد گناباد شدیم.

خاطرات سفر به ترکیه

دکتر سید مصطفی آزمایش

روز سه‌شنبه ۱۱ ژوئیه سال ۲۰۰۰ میلادی برابر با ۲۱ تیرماه ۱۳۷۹ هجری شمسی عازم ترکیه شدیم تا در آنجا هم به زیارت تربت ملجأ سوختگان عالم نایل شویم و هم جمعی از بستگان و اقوام نزدیکمان را که مدت‌ها میان ما فراق صوری افتاده بود ببینیم و گرد یکدیگر آییم.

ترکیه سابقه فرهنگی بسیار درازی دارد و به‌همین دلیل نیز نقاط دیدنی تاریخی از اعصار مختلف در گوشه و کنار آن موجود است که هریک برای مسحور کردن دیده‌سیاحان و جهانگردان کفایت می‌نماید. آثاری از دوران ماقبل تاریخ، دوران امپراطوری روم، دوران خلافت عثمانی و امپراطوری عظیم اسلامی... و به‌ویژه مقابر اکابر تصوّف و عرفان اسلامی که هریک در دوران حیات پرفروغ خویش به نشر حقایق اسلام در جهان فراوان کوشیده و اکنون مراقد آنان در سراسر نقاط ترکیه پراکنده است؛ یزار و یتبرک. بسیاری از این اکابر در تاریخ تصوّف در محاق گمنامی و تحت شمول مصداق حدیث اولیائی تحت

قبابی لا يعرفهم غیری بوده و برخی دیگر صاحب نامند، مانند: شیخ صدرالدین قونوی، محقق ترمذی، بهاء ولد، سلطان ولد، شیخ شمس الدین تبریزی و به ویژه مرقد مبارک مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولوی و معروف به "رومی" یا "ملائی روم" که در شهر قونیه کعبه اهل دل و مطاف ملایک آسمان است. غالباً سیاحان در ایران از نقاط دور و نزدیک جهان به نیت زیارت این بارگاه روحانی و کسب فیض از روح مقدس آسمانی "فرزانه بلخ" حرکت کرده و سر تعظیم به آستان سلطان عشق و جذبه عرفانی فرود می آورند.

جناب مولانا از سرسپردگان طریقت معروفیه رضویه به شمار می رود و سلسله ارادت ایشان از دو طریق به جناب شیخ احمد غزالی و از ایشان با چند واسطه به مشایخ بزرگوار جنید بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و از این طریق به حضرت علی بن موسی الرضا (ع) و سایر ائمه معصومین می رسد. باید دانست که سلسله معروفیه رضویه قریب هفتصد سال است که به نام "سلسله نعمت اللّهیة" شهرت دارد؛ و علت نیز آن است که مقام قطبیت از شیخ عبدالله یافعی به حضرت سید شاه نعمت الله ولی انتقال یافت و پس از آن این سلسله حقه به نام ایشان به "نعمت اللّهیة رضویه علویه معروفیه" شهرت پیدا کرد.

مولانا جلال الدین بلخی در زمان خویش در زمره مشایخ و اکابر این سلسله به شمار می رفت و ارادت و تعلق ولایی ایشان به همین سلسله مرکزی بود ولی از ایشان سلسله یا طریقه ای جاری نگشت و به طور کلی ایشان اگرچه در عصر خویش مجاز در تربیت سالکان به قانون طریقت بر مبنای اسلوب سلسله علیه معروفیه بود، اما مجاز در تعیین مشایخ و خلفاء و تعیین جانشین طریقتی نبود و کسی را نیز به جانشینی طریقتی خویش منصوب ننمود. مع ذلک پس از ایشان در میان فرزندان یکی از ارادتمندان بسیار نزدیکشان یعنی شیخ حسام الدین چلپی

طریقه‌ای رواج یافت که خود را منتسب به مولوی نمود و با نام "مولویه" اشتهار پیدا کرد.

در دوران اقتدار امپراطوری عثمانی بزرگان فرقه‌های مختلف و طریقت‌های گوناگون سنی مذهب مانند قادریه و نقشبندیه تحت حمایت سلاطین و خلفای عثمانی قرار داشتند و نظر به شدت تعصبی که این سلاطین در مذهب خویش می‌ورزیدند در قلمرو تحت حاکمیت خود به سلسله حقه مجالی برای ظهور و توسعه ندادند، بلکه با سختگیری‌های بسیار خویش سبب فرار و گریز شیعیان از مملکت عثمانی گشتند. این سختگیری‌ها علیه شیعیان بخصوص بعد از ظهور سلسله صفویه در همسایگی آنان - که صوفیان صفوت نشان قزلباش و از زادگان شیخ صفی‌الدین اردبیلی بودند - و استقرار آنان در مقر قدرت و رسمیت یافتن مذهب تشیع بدست آنان در ایران، صورت بسیار شدیدتری به خود گرفت. در تمامی این ایام بزرگان چلیپه - که خود را "مولویه" نیز می‌نامیدند - از حمایت بی‌دریغ سلاطین و خلفا برخوردار بودند، بلکه "چلیپی" یکی از مقامات رسمی کشوری در عهد امپراطوری عثمان گشت و اعتبار صوری این خانواده تا بدان‌جا گسترش یافت که حتی به تخت نشستن خلفای عثمانی و انتقال سلطنت از سلطان سابق به سلطان لاحق از طریق چلیپی صورت می‌پذیرفت و در مواردی تاج سلطان با دست چلیپی بر سر او گذاشته می‌شد.

اما پس از شکست امپراطوری عثمانی در جنگ اول جهانی و فروپاشی این امپراطوری معظم و ظهور آتاتورک، تحول بنیادهای اساسی جامعه آثار جدی در حیات مذهبی و اعتقادی مردم این کشور نهاد و از آن پس فرقه‌های تصوف عموماً منحل شده و یا تحت نظر شدید دستگاه‌های امنیتی قرار گرفتند، و لذا آداب سلوک مندرس گشت و تنها اشکالی فولکلوریک و نمادین از آنها

برجا ماند.

باتوجه به مجموعه تحولات تاریخی مزبور، علاقمندان به تاریخ تصوّف علاوه بر شوق زیادی که به زیارت مرقد پاک مولانا از خود نشان می‌دهند، علاقمندند تا از وضعیت کنونی خانواده چلیپی و موقعیت اجتماعی و عرفانی آنان در قرن بیست و یکم اطلاع حاصل نمایند. بخصوص آنکه امروزه مولوی در بطن توجه مراکز علمی و هنری و حتی روان‌درمانی جهان قرار گرفته به طوری که حتی یکی از روانکاوان هندی‌الاصیل به نام "دکتر دیپیک چوکرا" روشی به نام "مولوی تراپی" اختراع کرده و معتقد است که این متد از روشهای درمانی "فروید" و "یونگ" و پیروان آنان و سایر مکاتب روانکاوی و روانپزشکی و روانشناسی کارایی بیشتری دارد. خوانندگان مشهور جهان به خصوص اهل امریکا نیز به این مکتب جدیدالتأسیس علاقه خود را نشان داده و ترانه‌هایی با الهام از اشعار مولوی ساخته و سروده‌اند.

البته در کتاب مناقب‌العارفین اثر خامه یکی از ارادتمندان مولانا بنام افلاکی پاره‌هایی از اظهارات مولانا جلال‌الدین محمد بلخی روایت شده که می‌فرماید سخن وی از شرق تا غرب عالم را فرا خواهد گرفت و مورد توجه عموم مردم جهان واقع خواهد شد.

باتوجه به این دلایل و آنکه تولیت آستان مقدس مولوی را در تمامی ایام خانواده چلیپی برعهده داشتند، عزم ملاقات با بزرگ این طایفه داشتیم تا اینکه بالاخره در ساعت ۵ بعد از ظهر روز جمعه ۱۴ ژوئیه سال ۲۰۰۰ برابر با ۲۴ تیر ۱۳۷۹ پس از تعیین وقت قبلی همراه با یکی از ایرانیان تحصیلکرده مقیم ترکیه - به‌عنوان مترجم - به ملاقات آقای چلیپی در منزل ایشان رفتیم.^۱

۱. مترجم ایرانی ما اظهار داشت که از ارادتمندان و خدمتگزاران طریقه معروف به کوثریه

منزل ایشان در طبقه هفتم عمارتی هفت طبقه در محله "تشریقیه" مشرف به خلیج "شاخ طلائی" از شعبه‌های دریای مرمهره در شهر استانبول قرار داشت. ایشان با محبت در را بر روی ماگشود و کلیه همراهان و مترجم (هشت نفر) به سالن پذیرایی دعوت شدیم. در این سالن دو شخص دیگر نیز حضور داشتند که هر دو از اساتید دانشگاه استانبول بودند و یکی از آن دو، در عین حال از مشایخ طریقه ایشان نیز به‌شمار می‌رفت.

آقای چلبی اظهار داشت که مدت چهار سال است که به دنبال فوت پدرش عهده‌دار خدمت پیروان طریقه چلبیه گشته و مجموعاً سلسله ایشان دارای هفت شیخ است که یک نفر در استانبول (همان شخص حاضر در جلسه)، یک نفر در سوئیس (بنام آقای حسین پیتروکونتس در شهر زوریخ) و پنج نفر دیگر در سایر شهرهای ترکیه هستند.

آقای چلبی در ادامه افزود که طوایف و فرق متعددی خود را منتسب به مولوی می‌نمایند و به "مولویه" نیز اشتهار یافته‌اند، اما نباید آنها را دارای اجازه از طرف چلبی و رهروان واقعی این طریقت دانست. در عین حال اندیشه مولوی

→

می‌باشد و به‌مدت ۹ سال تمام در ترکیه در خدمت مرحوم آقای ملک‌نیا بزرگ این رشته بوده است و افزود که در زمان کنونی وضعیت جانشینی ایشان هنوز به‌طور روشن اعلام نشده، بلکه یکی از ارادتمندان ایشان که یک آمریکایی مسلمان شده است و "یحیی" نام دارد، خدمت ارادتمندان را برعهده گرفته تا "آقای کسری پیر" پسر "دکتر پیر" به‌لحاظ طی مراتب باطنی در سلوک به کمال رسد و سپس به‌عنوان جانشین مرحوم ملک‌نیا خدمت پیروانشان را برعهده گیرد. از فحوای کلام مترجم ما برمی‌آید که گویا فرمانی هم در کار هست که فعلاً صورت مخفی دارد و به‌موقع خود علنی می‌شود. وی همچنین اظهار داشت که پیکر مرحوم آقای ملک‌نیا را از آمریکا به ایران منتقل کرده‌اند و در مزار "محبوب" در کنار مرقد مرشدشان - پدر آقای دکتر پیر - در شاهزاده عبدالعظیم به خاک سپرده‌اند. ناگفته نماند که مرحوم دکتر همایونی نیز خود را جانشین "پیر مراغه" یعنی مرحوم "محبوب" می‌شمرد و پس از فوت وی شخص دیگری خود را عهده‌دار سمت ایشان نموده است.

به قدری عظیم و نامنتهی است که هرکسی با دریافت خاصی از اندیشه‌های او، بهره‌ای از این اقیانوس برده و به انتساب به وی افتخار می‌جوید. از ایشان پرسیدیم به چه علت در قونیه و در جوار مرقد مولانا اقامت ندارد. در پاسخ اظهار داشت که تا سال ۱۹۲۵ محل اقامت بزرگان چلبیه یا مولویه در شهر قونیه بود، اما براساس قوانین و مقررات دولتی که از این تاریخ وضع شد، فعالیت طریق تصوّف موقوف گشت و آنان به‌ناچار دست از فعالیت کشیده و در استانبول اقامت جستند، و در اینجا نیز گهگاه با اجازه دولت در برخی مساجد و تکیه‌ها مراسم سماع برگزار می‌کنند که عموم مردم در آن حضور به هم می‌رسانند.

آقای چلبی همچنین اظهار داشت اگرچه بسیاری از مراسم سماع توسط گروه‌های فولکلوریک در جهان به‌عنوان درآویش چرخنده مولوی اجرا می‌شود، اما کار این گروه‌ها رقص و تئاتر و نمایشگری است و ربطی به سماع معنوی درآویش ندارد. وی در ادامه افزود: در سماع حضور زن و مرد در صفوف مجزا مجاز است و زنان در صف خود و مردان در صف خود بدون ارتباط فیما بین سماع می‌کنند؛ چون اختلاط میان زنان و مردان مجاز نیست و حرام است.

در اینجا رشته سخن را شیخ آقای چلبی به‌دست گرفت و با اجازه ایشان به گفتگو با ما و پاسخ به سئوالاتمان پرداخت.

پیش از ادامه این مطلب بی‌مناسبت نیست که قدری پیرامون سماع توضیحاتی داده شود: سماع عبارت است از ایجاد حالتی در روح که سبب طرب و وجد روحانی و سرمستی معنوی گردد و نسبت به دنیا و مافیها درحین سماع بی‌توجه و به عالم اصلی خویش متوجه شود، و چنین حالتی با استماع موسیقی‌های مخصوص زودتر دست می‌دهد، زیرا به فرموده مولانا جلال‌الدین محمد بلخی:

نالۀ تنبور و برخی سازها اندکی ماند بدان آوازاها
 نالۀ تنبور و آواز دهل اندکی ماند بدان ناقورکل

و استماع این موسیقی و جذبۀ این طنین و حنین در جان همراه با چرخ زدن و توأم با بستن چشم و توجه به قول قوال همگی عوامل عمده و مؤثره برای کندن روح و پرتاب آن به آسمانهای ولایت روحانی است، و این مجموعه را اصطلاحاً سماع می‌نامند. در سماع نی و دف و دهل و تنبور و برخی سازهای دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد و غالب طریایق و فرق تصوف سماع را معمول می‌داشتند، و به‌خصوص سالکانی که از ایام عزلت و خلوت و چله‌نشینی بیرون می‌آمدند با شرکت و حضور در سماع دوباره انرژی حیاتی در رگها و پی‌ها و مفاصلشان به‌حرکت درمی‌آمد و امام محمد غزالی و سایر شریعتمداران اهل تسنن حکم به اباحه سماع با شرایط مخصوص داده‌اند. در زمان مولانا جلال‌الدین نیز سماع معمول بود و ایشان نیز بارها بدان مشغول می‌شد و چنان روح و جسم و جان وی با سماع پیوند خورده بود که حتی یکبار در بازار آهنگران با صدای چکش فلزکاران از خود بیخود شده و مدت‌ها به چرخ زدن و طرب کردن پرداخت و غالب غزلیات دیوان کبیر شمس در حالت سماع سروده شده است.

سماع به‌طور گروهی صورت می‌گیرد، اما معمول چنان بوده که حلقه‌ای از درویشان با حضور شیخ مجاز سلسله تشکیل می‌شده و نوازندگان و قوالان نیز در جای خود قرار می‌گرفتند و با اجازه شیخ سرگرم به نوازندگی و خوانندگی می‌گشتند و حاضران در حلقه اندک اندک در اثر غلبه اثر موسیقی و شعر عارفانه و عنایت شیخ تغییر حالت یافته و مست و بیخود از جای برخاسته و به چرخ زدن و آستین افشاندن سرگرم می‌گشتند و سایرین نیز تدریجاً به آنان می‌پیوستند و در نهایت همه حاضران در حلقه سماع به رقص و چرخ می‌پرداختند و این حالت

و وضعیت تا ساعت‌های متمادی حتی پس از اتمام موسیقی و سکوت خوانندگان و خروج نوازندگان ادامه می‌یافت، چنان‌که سعدی می‌فرماید:

مطربان رفتند و صوفی در سماع عشق را آغاز هست، انجام نیست
 اما در سلسله چلیپه (که خود را مولویه می‌خوانند) آداب سماع متفاوت
 است، و اصولاً همه شرکت‌کنندگان در رقص سماع به لباس مخصوصی ملبّسند و
 کلاهی بر سر و قبایی بر تن دارند و حلقه‌وار می‌ایستند و در مرحله اول به چرخ
 می‌پردازند و در مرحله چهارم بدن‌های خود را به‌طور شانه‌به‌شانه به هم
 می‌چسبانند تا حال سماع انتقال یابد.

شیخ چلیپی همچنین گفت: اختلاط زن و مرد مخّل نظم سماع است و اگر این
 اختلاط در مرحله چهارم به حالت تماس تبدیل شود حرام است و باطل و ما آن را
 معمول نمی‌داریم و ممنوع می‌شم‌ریم، اما عده‌ای هستند که سماع زن و مرد را
 جایز می‌شم‌رنند و می‌گویند ما سماع کرده‌ایم و اشکالی پیش نیامده، پس اشکالی
 ندارد! و دلیل می‌آورند که سماع عبادت است و زیارت کعبه مجلس انس و
 همچنان که در طواف کعبه ظاهری اختلاط زن و مرد مجاز است و حتی ممکن
 است که بدن آنها به هم بخورد و این امر مانع صحت عبادت حج نیست، در سماع
 نیز در غلبه حالت مستی و بیخودی این قبیل امور مخّل صحت امر نمی‌شود؛ اما ما
 معتقدیم که اعمال حج جنبه کاملاً استثنایی دارد و قابل تسری نیست چنان‌که در
 مکه و مدینه به هنگام نماز جماعت نیز زن و مرد در یک صف هستند.

شیخ چلیپه اظهار داشت که زنی که سماع می‌کند "سماع‌زن" خوانده می‌شود و
 خانم‌ها ناظم و شیخ دارند و در کمالات سلوک به مقام شیخی ترقی می‌کنند و ارتقاء
 می‌یابند و مشایخ زن در این طریقه فراوان بوده، مانند "خوش‌لقاء خاتون" و
 مشایخ زن، مجاز در تربیت و ارشاد زنان سالکه هستند و سماع‌زنان را اداره

می‌کنند. شرح احوال این زنان در مناقب‌العارفین افلاکی و آثار مرحوم عبدالباقی گولپینارلی مانند "مولانا دان سنت مولویک" وارد شده است.

در این اثنا آقای چلپی از سالن خارج شده و چند دقیقه بعد با چند جزوه و رساله کوچک که از آثار پدر ایشان و در مورد آداب سماع و به زبان ترکی استانبولی تهیه شده بود مراجعت کرد و رساله‌ها را به ما داد. ما نیز آثاری در مورد مولوی و گزیده آثارش و فصلنامه عرفان ایران و کتاب زایش دوم انسان در تعالیم مولانا جلال‌الدین محمد بلخی اثر خانم دکتر آذر رهنما و تابلوی نفیس منبت‌کاری "الله" را به کتابخانه ایشان تقدیم کردیم.

سپس بنده خدمت ایشان عرض کردم که افتخار آستانبوسی سلسله نعمت‌اللّٰهیه را دارم که سلسله منحصر به فردی است که رشته اجازه اقطاب آن متصلاً و مضبوطاً به امام معصوم علیه‌السلام و رسول اکرم صلوات الله علیه و آله می‌رسد و قطب کنونی آن در ایران حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب‌علیشاه می‌باشند و عکس ایشان را تقدیم کردم و همه آقایان زیارت کردند و سلام رساندند.

شیخ چلبیه اظهار داشت که طریقه نعمت‌اللّٰهیه به "شاهرضا" (حضرت امام رضا علیه‌السلام) می‌رسد و نیز افزود که شنیده است که در شهرهای مختلف دنیا مانند زوریخ و تورنتو خانقاه دارد.

بنده عرض کردم که البته این سلسله در ایران از زمان سید معصوم‌علیشاه تاکنون ریشه‌های بسیاری عمیقی در میان عموم مردم تنیده و اماکن و مراقد بزرگان آن در ماهان کرمان و بیدخت گناباد و غیره محل اعتقاد مردم است، اما خانقاه در این سلسله معمول نیست بلکه مجالس در حسینیه‌ها برگزار می‌شود و اگر در شهری حسینیه‌ای دایر نبود محل برگزاری جلسات فقری که حداقل

هفته‌ای دو بار شبهای دوشنبه و جمعه تشکیل می‌شود در منزل مسکونی ارادتمندان است. در شهرهای مختلف دنیا هم هر جا ارادتمندان و سالکان این سلسله حضور دارند مجالس فقری در منازل آنان برگزار می‌شود و تاکنون معمول چنین بوده است. البته طریقی دیگری نیز هستند که خود را "نعمت‌اللّٰهیه" می‌خوانند ولی در سلسله اجازه آنها جای تأمل و درنگ است و به‌طور کلی بسیاری کسانیکه قائل به صحت اجازه و اصولاً ضرورت و لزوم وجود اجازه سابق به لاحق نمی‌باشند، ولی چون تنها مناط حقایق در تصوّف اجازه سابق به لاحق است و هیچ مناط دیگری مانند سواد ظاهری یا کھولت سن یا سابقه فقری و غیره مؤثر نیست، لذا نباید آنها را با سلسله متصله نعمت‌اللّٰهیه اشتباه گرفت. بنده همچنین عرض کردم که در سلسله نعمت‌اللّٰهیه به تصریح بزرگان حال و گذشته مانند حضرت شاه نعمت‌الله، حضرت مست‌علیشاه، حضرت سلطان‌علیشاه، حضرت رضا‌علیشاه و سایر اکابر و اقطاب به‌طور مطلق سماع و ذکر جلی معمول نیست و روش جاری در این سلسله "دست به کار و دل با یار" و ذکر دوام و فکر مدام است و علاوه بر اوراد لسانی مبنای سلوک فکر و ذکر خفی قلبی بنا به تفاوت مراتب سلوک است.

شیخ چلبیه اظهار داشت که چنین روشی در تصوّف که در آن مبنای سلوک ذکر خفی قلبی باشد از ابوبکر خلیفه اول جاری است! و از ایشان به حضرت علی علیه‌السلام و اولاد ایشان و سایر اکابر تصوّف نسل اندر نسل منتقل شده و داستان از این قرار است که در شب هجرت پیامبر اکرم (ص) از مکه به مدینه، ابوبکر همراه نبی (ص) وارد غار شد، درحالی‌که بر او خوف و حزن غلبه داشت و کفّار در بیرون غار اجتماع کرده و در جستجوی آنان بودند. در این وضعیت پیامبر اکرم (ص) آهسته در گوش ابوبکر به‌طریقی که صدایی برنخیزد و توجه

دشمنان را جلب نکند ذکر تلقین فرمود و به ایشان دستورات قلبی و خفی تعلیم داد که به آن مشغول شود و خود پیامبر نیز چنین کرد و ساعتی بعد آرامش قلبی برای آنان حاصل شد و سکینه خداوند بر دل آنها نازل گشت که در آیه شریفه آمده: *فَانزَلَ اللَّهُ سَكِينَةً*^۱. و این روش بعدها از ابوبکر به دیگران رسید.

بنده عرض کردم: داستان هجرت پیامبر اکرم (ص) در شبی که امیر مؤمنان علی علیه السلام به جای ایشان در مکه قرار گرفت در همه تواریخ ضبط است و آیات قرآنی نیز ناظر بر آن است که پیغمبر (ص) به فردی که همراه ایشان در غار پنهان بود، یعنی ابوبکر، فرمود: *لا تحزن إن الله معنا*^۲، یعنی اندوهناک مباش که خداوند با ما است و خداوند سکینه و آرامش و طمأنینه را بر آنان فرو فرستاد. اما در هیچ منبع تاریخی و روایی و تفسیری تاکنون – تا جایی که بنده اطلاع دارم – مشاهده نشده که منشأ روش های قلبیه و خفیه را که اساس سلوک و تصوّف اسلامی است به این واقعه منسوب بدانند، بلکه برعکس سال ها پیش از هجرت از مکه به مدینه که در سال دهم بعثت رخ داد دستور ذکر خفی قلبی به مؤمنان داده شده بود و مسلمانان و مؤمنان که به سبب بیعت خاصه به جنبه ولایتی رسول اکرم (ص) متصل می شدند مأمور به ذکر خفی می گشتند و آیات مربوط به ذکر خفی و قلبی مربوط به قسمت مکی قرآن است و از جمله آیه شریفه ای است که می فرماید: *وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ*^۳، یعنی ذکر خداوند را در خاطر خویش از روی تضرّع و خوف و به طوری که صدایت بلند نشود، خفی و آهسته بگو؛ و نیز دستور ذکر قلبی مأخوذ از آیه شریفه ای است که

۱. آیه ۴۰ سوره توبه.

۲. همان.

۳. آیه ۲۰۵ سوره اعراف.

می‌فرماید: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ ۗ و بلکه اساس ذکر و فکر از تعالیم ولایتی انبیاء و اولیاء سلف و مقدم بر ظهور شریعت اسلام و نزول قرآن و بعثت پیغمبر اکرم (ص) در همه ادیان حقه است و خداوند در قرآن به پیغمبر خویش تصریح می‌فرماید کسانی که ذکر خداوند را می‌گویند با شنیدن دعوت توبه جذب تو می‌شوند و دیگران که از ذکر بی‌بهره هستند در برابر سخنان توبی اعتنا هستند: و سَاءَ عَلَيْهِمْ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْعَلِيمَ قَبْشِرُهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ اجْرٍ كَرِيمٍ.^۲ اما اگرچه ابوبکر خلیفه اول مسلمانان بود که توسط عده‌ای از اصحاب در سقیفه بنی‌ساعده به ریاست جامعه اسلامی پس از رحلت رسول اکرم (ص) برگزیده شد و پس از ایشان نیز عمر و عثمان و علی (ع) خلفای دوم و سوم و چهارم بودند، اما بنا بر حدیث معروف و مشهور منزلت که مورد اتفاق اهل تسنن و تشیع است که پیغمبر اکرم (ص) به علی مرتضی (ع) فرمود: یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی إلا انه لا نبی بعدی، یعنی ای علی منزلت و مرتبت [معنوی] تو نسبت به من مانند مرتبه هارون نسبت به موسی (ع) است با این تفاوت که [هارون پیغمبر بود ولی] بعد از من پیغمبری نخواهد بود؛ و نیز حدیث مشهور و مورد قبول اهل تسنن و تشیع که پیغمبر (ص) فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها، یعنی من شهر علم و علی دروازه آن است که ناظر به این آیه شریفه قرآنی است که می‌فرماید: وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَ أتوا البيوتَ مِن ابوابها^۳، یعنی نیکی آن است که کسی تقوا پیشه کند و از درها به خانه‌ها درآید، مشخص می‌شود که دست زدن به دامان رسول اکرم (ص) جز از دروازه ولایت علی مرتضی (ع) میسر نیست و به این دلیل به اتفاق نظر همه متصوفه و کلیه سلاسل اصیل صوفیه

۱. آیه ۲۸ سوره رعد.

۲. آیات ۱۰ و ۱۱ سوره یس.

۳. آیه ۱۸۹ سوره بقره.

که سلاسل معروفیه نام دارند سرچشمه ولایت حضرت مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام است نه دیگری.

شیخ چلبیه گفت: البته حضرت علی (ع) مردی جنگجو و شجاع و اهل مزاح و در عین حال واقف به بسیاری از اسرار رسول اکرم (ص) بود و در این جای بحثی نیست.

بنده عرض کردم: چنین بیانی دون شأن علی (ع) است به خصوص برای کسانی که خود را رونده راه مولانا جلال الدین محمد بلخی می خوانند و به ایشان منتسب می دادند. زیرا وی بدون تردید مانند همه صوفیان از سرسپردگان درگاه شاه ولایت بوده و در مثنوی به تصریح به امر انتقال ولایت از رسول اکرم (ص) به حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) اشاره کرده و واقعه معروف به غدیر خم را - که در حجة الوداع و قریب هفتاد روز پیش از رحلت رسول اکرم (ص) اتفاق افتاده و پس از آن آیه اکمال دین و اتمام نعمت و رضایت الهی نازل و ختم مأموریت رسالت پیغمبر (ص) با موفقیت اعلام شده - بیان فرموده و گفته:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولا نهاد
گفت هرکو را منم مولا و دوست ابن عم من علی مولای او است^۱
شیخ چلبیه اظهار داشت: بله واقعه غدیر صحیح است و پیغمبر در آن روز به مسلمانان اعلام کرد که علی (ع) دوست آن کسان است که خود را دوست من می دانند ولی "مولی" معانی متعدده دارد و در این حدیث به معنای دوست است. بنده عرض کردم: البته این نظر عده ای از اهل تستن است، اما نظر جناب مولانا جلال الدین محمد بلخی نیست زیرا وی در دنباله دو بیت فوق می فرماید:

۱. مثنوی مولوی، دفتر ششم، طبع نیکلسون، ابیات ۹-۴۵۳۸.

کیست "مولی"؟ آن که آزادت کند بسند رقیّت زپایت برکند^۱
 و از نظر صوفیه و از نظر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی "مولی" به معنی شخص
 صاحب ولایتی است که با ذوالفقار همّت خویش سالکان مسالک باطنی را از
 سیطره نفس اماره و بندگی خواهش‌های شهوانی می‌رهاند و به کمال روحانی
 می‌رساند و حدیث قدسی لافتی الاعلی لا سیف الا ذوالفقار نیز از جمله دلالت بر این
 مقام خاص علویّت و انحصار آن در حضرت مولی علی علیه‌السلام دارد، و کسانی
 که هر نوع مناسبتی به جناب جلال‌الدین محمد بلخی دارند مسلماً بیش از دیگران
 مقام شاه ولایت را محترم می‌شمارند و به ویژه آن که "مولی" از اسماء الهی است
 (انت مولینا) که در صاحب مقام ولایت مطلقه کلیه یعنی امیر مؤمنان علی علیه‌السلام
 تعین و تشخص یافته است.

شیخ چلبیه در پاسخ گفت: البته مقامات حضرت علی علیه‌السلام مورد قبول
 همه مؤمنان و صوفیان است و همه به ایشان احترام می‌گذارند و ایشان را
 امیر مؤمنان می‌دانند و جناب جلال‌الدین محمد نیز از ارادتمندان ایشان است و
 اشعاری نیز درین باب گفته، اما هرکسی به طریقی این اشعار را می‌فهمد و تعبیرها
 یکسان نیست.

بنده عرض کردم: به قدری اشعار جناب جلال‌الدین محمد بلخی در مورد
 حضرت علی علیه‌السلام صراحت و روشنی دارد که جای تعبیر و تفسیری جز
 آنچه منظور گوینده بوده باقی نمی‌گذارد، چنانکه می‌فرماید:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزه از دغل
 در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری بر آورد و شتافت
 او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی

۱. مثنوی مولوی، دفتر ششم، طبع نیکلسون، بیت ۴۵۴۰.

او خدو انداخت بر رویی که ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه

ای علی، که جمله عقل و "دیده" ای شمه‌ای واگو، از آنچه دیده‌ای

چشم تو ادراک غیب آموخته چشم‌های حاضران بردوخته

یا تو واگو آنچه عقلت یافته است یا بگویم آنچه بر من تافته است^۱ و بسیاری ابیات دیگر که در آنها از حضرت مولاعلی(ع) به ترازوی حق، بلکه میزان تشخیص حق از باطل تعبیر می‌فرماید و می‌گوید:

تو ترازوی احدخو بوده‌ای بل زبانه هر ترازو بوده‌ای^۲ و نیز در دیوان کبیر شمس قصاید غزّا و غزلیات بسیاری در مورد بیان مقامات حضرت مولاعلی(ع) دارد که به علت کثرت مطالب و ضعف حافظه، اکنون بنده قادر به یادآوری جزئی اندک از مجموعه آنها نیز نیستم و تنها اشاره به این قصیده کفایت از مقصود دارد که می‌فرماید:

تا صورت پیوند جهان بود، علی بود تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود^۳ ... تا آخر قصیده.

درینجا مترجم ما یاد آور شد که اشعار مولانا جلال‌الدین به‌طور کامل به زبان ترکی ترجمه نشده، و همه ارادتمندان مولوی نیز متأسفانه به زبان فارسی که زبان مادری مولوی بوده و کلیه اشعار خود را به این زبان سروده و کلیه آثار خود را به این زبان

۱. همانجا، دفتر اول، ابیات ۵۸-۳۷۲۱.

۲. همانجا، بیت ۳۹۸۲.

۳. جذبات الهیه، منتخبات کلیات شمس‌الدین تبریزی، گردآورنده شیخ اسدالله ایزدگشسب، ص

تدوین فرموده آشنایی ندارند، و آن قسمت از آثار مولوی نیز که به زبان ترکی ترجمه شده مفید به مقصود نیست و مانند ترجمه قرآن مجید است که بسیار ناقص و معیوب و غیر قابل اعتماد است.

شیخ چلیپه نیز اظهار داشت که مثنوی مانند قرآن مجید است و باید به زبان اصلی آن را مطالعه کرد و از آن بهره برد و بعد این بیت را خواند:

من نمی‌گویم که آن عالی‌جناب هست پیغمبر، ولی دارد کتاب

شیخ چلیپه مردی بسیار مؤدب و متین و دارای محاسن کوتاه بود و به زبان ترکی که زبان مادری او بود تکلم می‌نمود و چشمانی پرفروغ و صورت بشاش و چهره‌ای جذاب داشت و کمابیش عربی می‌دانست و آیات قرآن را در حفظ داشت و می‌خواند یا اگر خوانده می‌شد می‌فهمید و نیز قدری فارسی می‌دانست و قادر بود خط عربی - فارسی را بخواند و تا اندازه‌ای بنویسد، اما تسلط لازم بر زبان فارسی و عربی نداشت و غالباً مأخذ او ترجمه ترکی مثنوی بود. اما آقای چلیپی سبیل کوتاهی داشت و صورتی اصلاح کرده با چشمانی آبی‌رنگ و موهای روشن. سیمایی شبیه مردم مغرب زمین داشت و بسیار متواضع و فروتن و متشخص بود و به‌طور کلی چهره‌ی وی به اهل تحقیق بیشتر از اهل سلوک میمانست و به‌نظر می‌رسید که آشنایی عمیقی با مولوی و آثار وی ندارد، و سرپرستی پیروان خود و نظم امور مربوط به سماع و آداب خاص "چلیپه" را برعهده دارد، و از جنبه شرافتی خود را منتسب به مولانا جلال‌الدین محمد بلخی می‌دانست، نه به لحاظ رشته ارادت و اطوار سلوک قلبیه.

درین اثنا مترجم بیان داشت که به‌طور کلی مردم ترکیه و دراویش فرقه‌های گوناگون خلفای ثلاثه (ابوبکر، عمر و عثمان) را هم طراز حضرت علی و حضرت حسن و حضرت حسین (علیهم‌السلام) می‌شمرند و این شش نام را همراه با الله و

محمد بر سقف و ستون کلیه مساجد ترکیه مانند سلیمانیه و مسجد سلطان احمد و ایاصوفیا و قسمت‌هایی از مجموعه عظیم "توپکاپی" - که در آن دندان و موهای مبارک پیغمبر و نامه ایشان به مقوقس امپراطور روم نگهداری می‌شود - درج کرده‌اند و مزارها و مراقد و قبور اکابر آنان نیز آراسته به این هشت اسم است، و این قبیل بحث و گفتگوها سبب آشنایی آنها با مقامات معنوی خاصی که ما شیعیان برای اولیاء و ائمه معصومین قائلیم نمی‌شود.

به همین دلیل سخن کوتاه شد و از آقایان به مناسبت مهمان‌نوازی گرمشان سپاسگزاری و عزم حرکت نمودیم. شیخ چلیپه از ما برای شرکت در مجلس سماع و صرف نهار روز یکشنبه ظهر در تکیه‌ای واقع در مسجدی در استانبول دعوت نمود که تشکر کرده و خداحافظی کردیم.

در راه بازگشت مترجم ما اظهار تأسف فراوان کرد که مردم ترکیه با وجود اینکه مرقم مولانا جلال‌الدین را بزرگ می‌شمرند و احترام بسیار برای وی قائلند و سیاحان و جهانگردان نیز از گوشه و کنار جهان به زیارت این مکان مقدس می‌آیند، اما شرایط فرهنگی و تغییر خط مردم ترکیه و عدم آشنایی آنان به زبان فارسی و قطع ارتباط فرهنگی آنان با سابقه کهنسالشان پس از رسوخ فرهنگ غرب درین کشور از عوامل مؤثری است که آنان از درک ابعاد عظیم شخصیت مولانا ناتوان مانده و مهجور افتاده‌اند، اما در عین حال در انتساب مولانا به سرمایه فرهنگی و تاریخی خویش تردید نمی‌ورزند و حتی پرداختن به مثنوی و زبان مولوی آنان را مکدر و گهگاه خشمناک می‌نماید.

پس از اتمام سخنان مترجم یاد مذاکره‌ای افتادم که جناب آقای دکتر حاج نورعلی تابنده به هنگام تحصیل در پاریس با دانشجوی اهل ترکیه داشتند. دانشجوی مزبور مولوی را شاعر و عارف ترک می‌خواند. ولی ایشان ابتدائاً

فرمودند: کسانی مانند مولوی به جهان و کلّ بشریت تعلق دارند، ولی در عین حال از او پرسیدند اگر مولوی ترک است، آیا اهالی ترکیه می‌توانند کتیبه مزار یا مثنوی وی را که به فارسی سروده شده، بخوانند؟ البته گناه آن برگردن آتاتورک است که با تغییر الزامی خط، ملت ترکیه را از گذشته‌شان جدا کرد ولی به هر تقدیر ایرانیان مثنوی را می‌خوانند که حاکی از ایرانی بودن مولوی است.^۱

بنده و همراهان از اینکه ایشان قبول زحمت نموده و وقت خود را صرف همراهی ما کرده و با محبت به ترجمه مطالب گفته شده فیما بین پرداخته بودند، تشکر نمودیم و پیش از خدا حافظی آرزو کردیم که خداوند به همه ما این توفیق را بدهد که جوهر پیام مولانا را که محبت و عشق و معرفت در سایه اعتصام به حبل ولایت الهی است بدهد و دست تو مثل ما را از دامان ائمه معصومین و جانشینان آن بزرگواران کوتاه نفرماید.

قونیه: مرقد جناب مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در شهر قونیه - که قرارگاه دائمی ایشان پس از هجرت به همراه پدر و خانواده از بلخ به روم شرقی بود - واقع می‌باشد و سال‌های درازی است که تبدیل به موزه دولتی شده است. در "مقام مولانا" علاوه بر قبر ایشان، مراقد حسام‌الدین چلبی و صلاح‌الدین زرکوب نیز قرار دارد و مورد احترام زائرین و وافدین است. در این موزه مجسمه‌هایی از سماع دراویش چرخنده و نیز مراحل سلوک و ریاضت آنان در طریقه کبرویه معروفیه که مولانا از مشایخ و مربیان آن بود تهیه و نصب شده است، اما مراسمی در "مقام مولانا" برپا نمی‌شود.

فی‌الجمله می‌توان گفت که امروزه در ترکیه نام مولانا و روش تعلیم و تربیت ایشان مختصر در رقص سماع شده و این رقص نیز جنبه نمایشی و تماشایی

۱. شرح کامل این گفتگو در عرفان ایران، شماره سوم، ص ۹-۱۰ آمده است.

به خود گرفته است و لذا جلب توجه توریستان زیادی را می‌کند و هرروزه در کانال‌های مختلف تلویزیون آن کشور با آهنگ‌های مختلف پخش و نمایش داده می‌شود. با این حال "مقام مولانا" نشانه عظمت روحانی صاحب آن مقام است و بر حال کسانی که برای دیدار آنجا می‌روند مؤثر واقع می‌شود.

هم‌زبانی خویشی و پیوندی است	مرد با نامحرمان چون بندی است
ای بسا هندو و ترک هم‌زبان	ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیگر است	هم‌دلی از هم‌زبانی بهتر است ^۱

۱. مثنوی مولوی، دفتر اول، ابیات ۷-۱۲۰۵.

نظریه تشکیک در وجود
در حکمت ایران باستان و فلسفه اسلامی
(۲)

اکبر ثبوت

جلال الدین دوانی (حدود ۸۱۹-۹۰۲) از شارحان شیخ اشراق که طرفدار اصالت ماهیت نیز شمرده شده؛ وی در شرح بر هیاکل النور سهروردی، از سویی وجود را همان نور می‌شمارد و مبدأ را نورالانوار و وجود بحت می‌داند؛ و از سویی تشکیک در نور و حقیقت واحد ذو مراتب را مدلل می‌دارد:

او (مبدأ) نورالانوار و به ذات خود ظاهر، و ظاهرکننده غیر است که هرچه جز او است، پرتوی از نور او یا پرتوی از پرتو نور او و... است^۱. همه نورها در سلسله نیازمندی به او ختم می‌شود؛ بلکه همه نورها شراره‌هایی از نور اوست. از شدت پیدایی، پنهان است و از ساحت او به سوی صحنه نیستی محض، روشنی‌هایی افزوده می‌گردد که برحسب نزدیکی به او و دوری از وی، در شدت و

۱. شواکل الحور، ۱۷۰.

ضعف متفاوت اند؛ همه نورهای مختلف؛ چه آنها که مجرد و قائم به خودند و چه محسوس و قائم به اجسام، در حقیقتِ نوریه متحدند؛ و تمایز و جدایی در میان آنها، تنها به اختلاف در شدت و ضعف و کمال و نقصان و جز اینها از امور خارج از حقیقت نوریه است. همان‌گونه که از نور محسوس، به سوی فضای روبه‌روی خود، نورهایی متفاوت در کمال و نقصان افاضه می‌گردد تا به نوری رسد که در نزدیک‌ترین مرز تاریکی و درغایت نقص است، اجسام نیز صادر از انوار و به منزله سایه‌های آنها؛ و بلکه به خودی خود از مراتب نقصان نورند - همان‌گونه که سایه محسوس، از مراتب نقصان نور محسوس است - پس وجود، همه نور است... نخستین چیزی که در آغاز از حق صادر شد، نوری مجرد و یگانه بود...^۱ اجسام و صفات آنها، سایه‌های پرورش‌دهنده‌های نوری و صفات آنهایند؛ و آن نورها و صفات آنها نیز سایه‌های نورالانوار و صفات کمالیه اویند که عین ذات او است؛ پس آن صفات، در ذات احدیت مستهلک و در آن مظاهر متکثرند؛ و جهان همه، سایه نورالانوار است.^۲

بر پایه ذوق اشراقیان، حقیقت نور، امری وحدانی (یا واحد و یگانه) است؛ تعدد را در آن راه نیست مگر به اعتبار شدت و ضعف و کمال و کاستی؛ برترین کمال آن، مرتبه واجبیت است؛ و نهایت ضعف و کاستی آن اینک، عرضی نیازمند به دیگری و قائم به آن باشد مانند نورهای محسوس. اما وحدت حقیقت نور از این روی است که مراد از نور چیزی است که به ذات خود ظاهر باشد؛ یعنی حقیقت آن عین ظهور باشد؛ پس آن آشکارترین مفهوم‌هاست؛ و این مفهوم - من حیث هو هو - تعددناپذیر نیست... و اما اختلاف نور به اعتبار مراتب، از این

۱. شواکل، ۱۲۲ و ۸-۱۲۷.

۲. همان، ۲۱۱.

روی که نور قوی جز در حقیقت نوریه چیزی افزون بر نور ضعیف ندارد؛ یعنی نیرومندتر و شدیدتر بودن، در همان حقیقت نوریه است و نه در امری مغایر با آن؛ و اگر چنین نبود نور محض نبود...^۱

حقیقت واجب، وجود بحت است^۲، و پیراسته از همه ویژگی‌های بیرون از حقیقت وجود؛ و همان‌گونه که وجود و تشخص او عین ذات اوست، دیگر صفات او نیز چنین است؛ پس وقتی می‌گوییم او موجود است، به این معناست که او منشأ آثار خارجی است و او بعینه وجود است - از آن حیث که مبدأ آثار است^۳ - برهان بر آن دلالت دارد که ماسوای حقیقت وجود به خودی خود واجب نیست بلکه ممکن است و نیازمند دیگری؛ پس باید سلسله ممکنات به حقیقت وجود منتهی گردد که واجب لذاته است^۴.

اصالت و وحدت وجود و مراتب آن در آثار فارسی دوانی

وی در این رباعی به اصالت و وحدت وجود تصریح کرده است:

چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود پس غیر وجود خود نباشد موجود
گفتم به طریق عقل رمزی با تو باشد که رسی به ذوق ارباب شهود^۵
در یکی از رسائل فارسی خود نیز عقیده گروهی از عرفا را در توضیح مراتب

۱. همان، ۱۲-۱۱۰.

۲. در شرح فارسی رباعیات دوانی می‌خوانیم: حقیقت حق... وجود بحت است (نسخه خطی) و سبزواری هم در تعلیقه بر شواهد ربوییه (۳۹۹) می‌نویسد که واجب تعالی در مکتب دوانی وجود محض است.

۳. شواکل، ۱۱۰، در اینجا عبارتی را که قبلاً در ضمن سخنانی از سهروردی آوردیم - «صرف الوجود... جدائی نیست» - از تلویحات نقل کرده است.

۴. شواکل، ۳۴.

۵. النظرة الدقیقة، استاد محمود شهابی، ص ۴۶ (حاشیه).

وجود بدین‌گونه آورده و تأیید کرده: وجود مطلق را، اعنی وجود من حیث هو بی شرط تجرّد و اطلاق و غیر آن از عوارض و صفات، حقیقت حق می‌دانند و آن را مراتب اثبات می‌کنند: مرتبه اول غیب هویت؛ که (حق) در آن مرتبه به هیچ‌وجه مشارالیه نگردد و به هیچ صفت موصوف نباشد و به هیچ اضافت، منسوب و منسوب‌الیه نشود - چون قِدَم و حدوث و وحدت و کثرت الی غیر ذلک؛ بلکه این تمام، احکام مراتب تنزّلات اوست. و گاه گویند که مراتب کلیّه وجود پنج است: اول غیب مطلق، و آن مرتبه اطلاق محض است که آن را غیب هویت... گویند؛ و دوّم غیب مضاف؛ و آن را عالم عقول و نفوس گویند... و سوّم شهادت مضاف که آن را عالم مثال و خیال منفصل خوانند... و چهارم شهادت مطلق و آن را عالم مُلک و شهادت خوانند؛ و آن عالم جسمانی است - بما فیہ من الاعراض والجواهر - و پنجم مرتبه جامعه؛ و آن، حقیقت انسانی است... زیرا که محقق شد که نزد اهل تحقیق و اصحاب نظر دقیق، وجود، حقیقتی است قائم به ذات خود - نه وصفی قائم به غیر -... نزد این طایفه مقرر است که ماهیات ممکنات - که آن را به اعتبار وجود علمی حق تعالی اعیان ثابت می‌گویند - ازلاً و ابداً بر عدمیت خود باقی‌اند؛ و استفاده وجود، به معنی اتّصاف به آن نمی‌کنند؛ چه حقیقت وجود نزد ایشان وصف نیست بلکه ذاتی است قائم به خود؛ اما گاه اطلاق وجود بر معنی نسبی‌کنند و این معنی کون نسبی است؛ چنانچه گوئی: زید در خیال من موجود است؛ یا در خانه موجود است؛ و این معنی به حسب ظاهر، صفت ممکن باشد و به حقیقت عبارت است از ارتباط او به وجود حقیقی - که عین ذات حق است. و از این ارتباط، تعبیر به تجلّی نمایند... و حاصل این سخن آن است که ظاهر - به حقیقت - وجود حقیقی است که به صفات اعتباریّه اعیان ثابت منصّب

شده^۱.

از آنچه به صورت پراکنده آوردیم، هم اعتقاد دوانی به نظریه تشکیک را (هرچند نه در صورت کامل آن) می‌توان دریافت و هم اصالت وجودی و وحدت وجودی بودن او را (و البته باز نه در صورت کامل آن دو و مانند صدرا)؛ و اگر هم پاره‌ای از نوشته‌هایش بوی اصالت ماهیت می‌دهد، شاید راه‌حلّ این تعارض آن باشد که مانند مهدی نراقی بگوییم: آن مربوط به مرحله‌ای از زندگی علمی وی بوده و بعداً از آن نظر برگشته^۲. چنانکه صدرا نیز به تصریح خود، در آغاز اصالت ماهیتی بوده و از آن نظریه دفاع می‌کرده و بعداً تغییر عقیده داده و...^۳

این هم داوری صدرا درباره دوانی: طریقه وی مشاهده سریان نور وجود در تمام موجودات است و علم به اینکه موجودیت هر موجودی، به اتحاد آن با حدی و تلبس آن به مرتبه‌ای از هستی است^۴.

میرداماد: این حکیم که قهرمان اصالت ماهیت و گاهی نخستین مطرح‌کننده این نظریه شناخته شده، هم وحدت حقیقت را پذیرفته و هم سلسله مراتب در صحنه هستی را. در کتاب تقدیسات می‌نویسد: باری تعالی همه هستی است^۵؛ و همه او هستی است؛ و همه او بهاء (زیبایی) و کمال است؛ و همه بهاء و کمال اوست؛ و هرچه جز اوست – علی‌الاطلاق – پرتوهای نور او و تراویده‌های

۱. رساله دوانی در شرح رباعیات خود - نسخه خطی.

۲. منتخباتی از آثار حکمای الهی، ۴/۷۰-۳۶۹.

۳. اسفار، ۱/۴۹.

۴. اسفار، ۶/۷۷.

۵. جمله دیگری از میر که رنگ اعتقاد به وحدت وجود دارد: لیس فی الوجود غیر ذاته الحقة شیئی اصلاً (قیسات میرداماد، ۱۲۸) و این مشابه مضمونی است که در حدیثی از امام صادق (ع) آمده است: به راستی که خداوند تبارک و تعالی... چیزی جز او نیست (توحید صدوق، ۱۲۸)

هستی او و سایه‌های ذات او است؛ و چون هر هویتی از نور هویت اوست، پس او «هوی» حق مطلق است؛ و «هو» - علی‌الاطلاق جز او نیست.

حکیم سبزواری با نقل آن چه از قول میرداماد آوردیم، اعتقاد وی به نظریه کثرت در وحدت را اثبات می‌کند و این تصور را که نظریه مزبور را نخستین بار صدرا مطرح کرده مردود می‌شمارد؛ و او و هم استاد آملی (ره) در توضیح عبارات میر می‌نویسند: «او همه هستی است» یعنی «او بسیط الحقیقة کلّ وجودات است؛ و این همان کثرت در وحدت است و لازمه آن، وحدت در کثرت؛ و تفاوت این عبارت میر با بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء، تنها در این است که از وضوح و صراحت آن بی‌بهره است و خالی از غموض نیست.» و «همه او هستی است» یعنی «او ماهیتی جز وجود و اثبت ندارد و وجود بحت^۱ است و ماهیت او عین وجود» و «همه بهاء و کمال است» یعنی «همه کمال ساری در خلق، کمال اوست، پس همه حیات‌ها - در چهره بسیط آنها - حیات او، و همه دانش‌ها - در چهره بسیط آنها - دانش اوست. و هر کمالی تراویده کمال او و هر زیبایی چکیده‌ای از دریای زیبایی اوست.» و اینکه: «هرچه جز اوست، علی‌الاطلاق، پرتوهای نور او است» اشاره به مسأله وحدت در کثرت است. و این هم که: «پس او هوی حق مطلق است» زیرا: هر وجودی قوام یافته به وجود صرف است، پس او هویت هر هو است^۲.

در قبسات میر هم می‌خوانیم: قیوم واجب الذات - بزرگ است یاد او - هستی محض و روشنایی محض و کمال محض و بهاء محض است؛... و موجود حق واجب بذاته باید که لذاته فیاض باشد و هر حقیقتی و هر کمال حقیقتی را او

۱. تعبیر «وجود بحت» که «برای ماهیتی نیست و وجود نفسه» است (یا: نفس آن وجود است) در افق المبین میرداماد نیز آمده است (النظرة الدقیقة، استاد بزرگوار محمود شهابی، ۸۳).
 ۲. شرح اسماء الحسنی، سبزواری، ۸۰-۴۷۹، شرح منظومه سبزواری، ۴۳/۲ و ۱۹۸ تا ۲۰۰.

افاده نماید و هر ذاتی و هر تمام ذاتی و هر وجودی و هر کمال وجودی از او جریان یابد و افاضه گردد.^۱

نیز باید اندیشید که چگونه بود آغازیدن هستی از مرتبه‌ای که بالاترین درجه کمال را احاطه کرده است - در سیر نزولی از برترین به برتر که پایان آن به نازلترین مرتبه نقص و کاستی است؛ و سپس بازگشت از نازلترین مرتبه به مرتبه‌ای برتر از آن؛ و برتر از مرتبه برتر تا به مراتب والا و والاتر تا به مرتبه‌ای که عظمت و کمال را - در بالاترین درجه آن - احاطه کرده است؛ و آن مرتبه ذات آفریدگار است؛ و او اول هر چیز و آخر آن و مبدأ هر هستی و بازگشت‌گاه آن است... پس مراتب آغاز هستی - پس از مبدأ نخستین که بر همه چیز احاطه دارد - پنج است: مرتبه همه عقل‌های مفارق (غیرمادی) - از عقل نخست تا بازپسین عقل؛ و سپس مرتبه نفوس آسمانی گویای خردمند - از نفس فلک برتر تا نفس نزدیکترین فلک به ما، و آنگاه مرتبه نفوس منطبعة فلکیه...^۲

صدرای شیرازی: در میان تمام کسانی که نظریه تشکیک را مطرح کرده‌اند، شاید هیچ یک به تفصیل و دقت صدر را در این باب سخن نرانده و به اندازه وی در اثبات آن نکوشیده‌اند؛ و چون نقل تمام و حتی بخشی از آنچه وی و شارحانش در این مورد گفته‌اند، در اینجا ممکن نیست، به این اشارت بسنده می‌نماید که وی از سویی، نظریه تباین وجودات را به مشائیان، و عقیده به تشکیک در وجود را به حکیمان ایران باستان نسبت می‌دهد و می‌نویسد: وجود واجب، همان هستی خاص است که اختلاف آن با دیگر وجودها، به عقیده

۱. قیسات، ۴۳۰.

۲. قیسات، ۳۸۹-۹۰.

مشائیان در حقیقت وجود است؛ و به عقیده حکیمان ایران باستان و خسروانیان در کمال و کاستی یا بی‌نیازی و نیازمندی. که این اختلاف، بسیار بنیادی است؛ زیرا حقیقت وجود تا هنگامی که با ضعف و کاستی نیامیزد، هیچ یک از معانی که غیر از وجود است و از آنها به ماهیات تعبیر می‌شود به آن منضم نمی‌گردد؛ و کاستی و ضعف از مراتب امکانات و تنزلات است؛ همان‌گونه که سایه از مراتب تنزلات نور است؛ زیرا معنی سایه، امری وجودی نیست بلکه از مراتب کاستی‌های نور است؛ و کاستی عدمی است؛ و همین‌گونه، تنزلات و کاستی‌های مراتب هستی که - در نزد آن بزرگان از فرزندگان پهلوی - حقیقت نور است، تنها از ویژگی‌های هویت‌های آن مراتب ناشی می‌شود؛ هویت‌هایی که افزون بر حقیقت آن - که در اصل وجود و نوریت متفق و یگانه است - هیچ ندارند.^۱

نیز آنچه در خصوص اعتقاد فرزندگان ایران کهن، و مفسر ایشان سهروردی، به نظریه تشکیک در نور و نوریت وجود نگاشته؛ که آن هم به معنی اعتقاد ایشان به تشکیک در وجود است، در مکتب سهروردی، نور حقیقی واحد و بسیط است و تفاوت در میان افراد آن تنها به شدت و ضعف در نوریت است؛ و برترین مرتبه کمال آن نور بی‌نیاز واجب تعالی است؛ و فروترین مرتبه نقص آن، نوری که عارض چیزی دیگر شود.^۲

و بنابر مذهب فرزندگان فارس و اشراقیان، عقل‌ها، انوار محض هستند؛ و در حقیقت بسیطه نوریه با یکدیگر متفق‌اند؛ و تفاوت آنها در شدت و ضعف در اصل آن ماهیت نوریه است.^۳

و به عقیده ما، وجود همه نور و حیات است؛ و اشراقیان و حکیمان ایران

۱. اسفار، ۹/۱-۱۰۸.

۲. همان، ۴۱۱/۱.

۳. همان، ۲۵۴/۷.

باستان این نظریه را در مورد مفارقات (جوهرهای مجرد عقلی و نفسی) و نفوس و نورهای عرضی که به چشم ظاهری دیده می‌شود پذیرفته‌اند؛ و در مورد طبایع و اجرام نه^۱.

از سوی دیگر، پاره‌ای اظهارات صدرا حکایت از آن دارد که وی نظریه تشکیک را از ابتکارات خود می‌داند؛ و بدین دلیل مورد اعتراض کسانی قرار گرفته است که این نظریه را در آثار اسلاف وی یافته‌اند^۲. ولی اگر نظریه تشکیک را در صورت برهانی و کامل و با تمام مبانی و حدود ثغور و نتایج آن در نظر بگیریم، شک نیست که اعتراض مزبور به‌جا نیست و حق با صدرا است؛ و پیشینه تاریخی آن - در چهره‌های ناکامل - نیز مورد انکار صدرا نبوده و بارها به آن، و به‌استفاده‌ای که از آن برده، اشاره کرده است^۳؛ چنانکه شارحان او نیز به استفاده وی از نظریات حکیمان ایران باستان در این مورد تصریح کرده‌اند و کار اساسی صدرا، اثبات وحدت حقیقت وجود است که در بعضی از مقامات، بنابر طریقه حکمای فهلوی و تشکیک خاصی که شیخ اشراق در حقیقت نور قائل است، این مسلک را تقریر و تحقیق نموده^۴.

علاوه بر آنکه به استفاده وی از نظریات عارفان در این مورد و کوششی که برای جمع میان نظریات دو دسته کرده اشاره نموده‌اند:
در شواهد ربوییه، در بیان وحدت وجود و تقریر مسلک اهل عرفان و تحریر وجوه جمع بین وحدت وجود مختار فهلویون که به وحدت سنخی قائل‌اند و

۱. شواهد ربوییه، ۱۴۸.

۲. شرح منظومه، ۱۹۸/۲ (نیز ص ۴۳).

۳. برگردید به صفحه قبل.

۴. منتخبانی از آثار حکمای الهی ایران، مقدمه آقای آشتیانی، ۹۹/۱.

ممشای اهل عرفان و سلوک که به وحدت شخصی قائل اند گفته^۱...
ملاصدرا خود تصریح نموده که وحدت وجود را از عرفا و اقدمین از
حکمای ایران قدیم استفاده نموده است^۲.

و سرانجام، جالب آنکه صدرا، هم نظریه تشکیک در وجود را که از خود او
می‌دانند، به خسروانیان و فرزندگان ایران باستان نسبت می‌دهد و هم نظریه
منسوب به شیخ اشراق را در اعتباری شمردن وجود و این که امری صرفاً عقلی
است و تحقق خارجی ندارد و...^۳ که اگر این هر دو نسبت را بپذیریم، باید بگوییم
که حکیمان ایران پیش از اسلام، نظریه واحدی در باب وجود نداشته‌اند؛ و شاید
هم اختلاف مزبور ناشی از اختلاف اعصار یا تعدد مکتب‌ها بوده است.

حکیم‌سبزواری: آنچه را وی در توضیح نظریه تشکیک در منظومه و
شرح آن آورده، چندان به متن اسفار نزدیک است که ظاهراً از همان کتاب گرفته؛
و چون قبلاً ترجمه عبارت اسفار را آوردیم، اینک به نقل ابیاتی از متن منظومه و
چند جمله از شرح آن بسنده می‌کنیم:

الفهلویون الوجود عندهم	حقیقة ذات تشکک تعم
مراتباً غنی و فقراً تختلف	کالتور حیثما تقوی و ضعف
و عند مشائیة حقایق	تباین و هو لدی زاهق
لانّ معنی واحداً لا یستزع	مما لها توحد ما لم یقع ^۴

و: انّ النور الحقیقی الذی هو حقیقة الوجود... ذات مراتب متفاوتة... فالاختلاف بین الانوار...

۱. همان، ۱۱۶.

۲. مقدمه آقای آشتیانی بر شواهد ربوبیه، ۶۳.

۳. شرح الهدایه، صدرا ۲۳۲.

۴. شرح منظومه، ۵/۱.

بالقوة والضعف؛ فانّ المعبر فی النور أن يكون ظاهراً بالذات مظهراً للغير؛ و هذا متحقق فی كلّ واحدة من مراتب الاشعة والاطلة... انّ كل مرتبة من الوجود، بسیط لیس شدیداً مرکباً من اصل الحقيقة والشدة؛ و كذا الضعیف لیس الا الوجود، والضعف عدمی - كالنور الضعیف...^۱

سبزواری در آثار دیگر خود نیز بارها بر درستی و استواری نظریه تشکیک دلیل آورده و آن را به حکیمان ایران باستان نسبت داده و تأکید وی بر این نسبت چندان است که برخی آن را ساخته و پرداخته او می‌پندارند.^۲ در مجموعه رسائل وی می‌خوانیم^۳: «ذهب الفهلویون الی انّ للوجود مراتب متفاوتة بالتفاضل». و در جای دیگر: «مراتب الوجود متفاوتة بالتمیزات... و هذا هو الحقّ و هو مذهب الفهلویین من الحكماء الاقدمین و به یقول صدر المتألّهین و شیخ الطائفة الاشراقیة ره لکن فی النور الحقیقی»^۴. نیز: «وجود حقیقی که مراتب متفاوتی پیش فهلویین و محققین متأخرین دارد که مقول بالتشکیک است.»^۵

در اسرارالحکم نیز می‌نویسد: حقیقت وجود اصیل است؛ و نوری است که واحد است و مراتب متفاوتی دارد؛ انوار بعضها فوق بعض مختلفة فی الشدة والضعف؛ پس در حقیقت وجود، مرتبه تامّ و شدید، علّت است و مرتبه ضعیف، معلول؛ و به عبارت دیگر: صانع وجود و صنع وجود و مصنوع وجود - ولی به حسب مراتبی که در وجود است از: خفا و ظهور و مظاهر - اما ذات علّت و مرتبه فوق التمام در نوریت، مرتبه وجود حقّ است. این طریق و وحدت در کثرت است. اما این که وحدت است، چه، دانستی سنخیت مراتب را در نوریت و ابای از

۱. همان، ۵۴/۱.

۲. شرح مبسوط منظومه، مرتضی مطهری، ۲۱۶-۷/۱.

۳. مجموعه رسائل سبزواری، ۳۹۹/۲.

۴. همان، ۴۰/۲ و ۴۱.

۵. همان، ۲۵/۱.

عدم و اینکه چون (مثلی) مراتبِ نفس واحده است؛ اما آنکه کثرت است ولی نوری، چه، دانستی که مراتب و درجاتِ متفاضله است نور حقیقت را؛ و وجوداتِ سلسله‌ی طولیه - نزولیه و صعودیه - و سلسله‌ی عرضیه، انواری است بعضها فوق بعض؛ و این کثرتِ نوری منافی وحدتِ حقه نیست بلکه مؤکد است؛ چه هرچند نور و فعلیت بیشتر، و فقدانِ افقد و اندر^۱، و وجدانِ اکثر و اوفر، وحدت و یگانگی آشکارتر است.

در هرچه بنگرم تو پدیدار بوده‌ای ای ناموده رخ تو چه بسیار بوده‌ای یعنی ظهوراتِ صفاتِ کمال تو چه بسیار است و شئون قدرت تو بی‌شمار است؛ ولی چون سنخیت است، وحدت حقه است؛ این است که حکمای اشراق گویند - با تفاوت و تمایز نورالانوار و انوار قاهره و انوار اسپهبدیه سماویه و عنصریه و انوار عرضیه که: النور کله حقیقه واحده بسیطة لا اختلاف بین مراتبها الا بالکمال والنقص؛ ما به الامتیاز فیها عین ما به الاشتراک.

بیان دیگر از برای وحدت در کثرت^۲ آن است که وجودات همه چون عکوسند برای اسماء و صفات واحد احدی؛ پس اگر ملاحظه‌ی عاکس^۳ واحد شود که اسماء و صفات او عین یکدیگر و عین ذاتند به حسب وجود، وحدت است؛ و اگر ملاحظه‌ی تفاوت عکوس شود و تفاوت مفاهیم اسماء و صفات، کثرت است.

و مالوجه الا واحداً غیر انه اذا انت عددت المرایا تعدداً^۴
منبسط بودیم و یک گوهر همه بی سر و بی پا بدیم آن سر همه

۱. مفقودتر و نادرتر.

۲. بیان قبلی توضیح نظریه تشکیک به شیوه پهلویان و حکمای اشراق بود؛ و این بیان، توضیح نظریه تشکیک به شیوه عارفانی مانند ابن عربی و قیصری.

۳. صاحب عکس.

۴. چهره بیش از یکی نیست؛ ولی چون آینه‌ها متعدد شد، (جلوه‌های آن) متعدد می‌شود.

یک گهر بودیم همچون آفتاب بی‌گره بودیم و صافی همچو آب
 چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره
 کنگره ویران کنید از منجیق تا رود فرق از میان این فریق^۱

انسان در آئینه خانه، صورتهای متعدده در آن آئینه‌ها دارد - بعلاوه صورت‌هایی که در خیالات مردم و در مردمک‌ها و آب‌ها دارد، مختلفه در صغر و کبر و صفا و کدر؛ پس هرگاه تشنه آن عاکس باشی و همه را مابه‌ینظر و نمودار از عاکس بینی، نه مافیہ‌ینظر، همه یکی است؛ و آن عاکس مثل روحی واحد است که هویت بخشد همه آن اشباح را و صور را؛ و اگر ملاحظه مظاهر مختلفه و ظهورات متفتنه کنی حکم به کثرت آید...

و امثله توحید بسیار است که احصا نمی‌شود؛ چون بحر و موج و حباب؛ و آفتاب عالمتاب،... و مثل اعلائی توحید، انسان کامل است.

تو هم یک چیز و چندین هزاری دلیل از خویش روشن تر نداری
 این است بیان کثرت غیر منافی با وحدت...

اهل جمع، پس ایشان‌اند مظهر اسم من لایشغله شأن عن شأن، و من لایحجبه شیئی عن شیئی، و من لایلہیہ قول عن قول؛ و محتجب نشوند به خلق از حق، و به

۱. سبزواری فقط بیت سوم و نیمی از چهارم را نقل کرده؛ و من برای فهم بهتر مطلب، هر چهار بیت را آوردم (مثنوی، چاپ رمضان، ۱۶) و در این مورد، چند بیت دیگر از مثنوی (ص ۸۲ و ۱۵۷ و ۲۲۳) نیز درخور ذکر است:

همچو آن یک نور خورشید سما	صد بود نسبت به صحن خانه‌ها
لیک یک باشد همه انوارشان	چون که برگیری تو دیوار از میان
و: این سفال و این فتیله دیگر است	لیک نورش نیست دیگر، زان سر است
گر نظر در شیشه داری گم شوی	زانکه از شیشه است اعداد دوی
ور نظر بر نور داری وارهی	از دویسی و اعداد جسم منتهی
و: چون نظر بر قرص داری خودیکی است	وانکه شد محجوب ابدان در شکی است
چونکه حق رش علیهم نوره	مفترق هرگز نگردد نور او

حق از خلق؛ و صاحب دو مقام اند... این بود وحدت در عین کثرت یعنی اعتقاد به وحدت در عین اعتقاد به کثرت.

سرانجام این دو بیت که برای اشاره به جلوه‌های مختلف کمال، و جایگاه انسان در آن میان آورده:

اگر چه آینه روی جانفزای تواند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک
ولی کسی ننماید ترا چنانکه تویی بجز دل من مسکین بیدل غمناک^۱
شارحان و شاگردان مکتب سبزواری نیز عموماً نظریه تشکیک را به
پهلویان منسوب داشته‌اند:

حکیم ملاً محمد هیدجی که از شارحان سبزواری و بایک واسطه شاگرد او
است^۲، ذیل بیت «الفهلویون الوجود عندهم...» می‌نویسد: «پهلوی منسوب است به
پهلو... مؤبدان ایشان همه چیز را پرتو روشنی آمیغی و نمونه هستی راستین دانند.
از این جاست که من بنده در منظومه خود گفته‌ام:

منم پهلوی کیش یزدان شناس به یزدان از این بهره دارم سپاس^۳
و در دانشنامه ذیل بیت پارسی بالا می‌نویسد: «پهلویان جهان را پرتو هستی
راستین دانند؛ قال... فی المنظومه: الفهلویون...»^۴

مهدی آشتیانی شاگرد هیدجی^۵ می‌نویسد: «سبزواری مذهب پهلویان از
حکما را برگزیده است که بر پایه آن، وجود دارای مراتب متفاوت و درجات
متفاضله است» و سپس توضیح می‌دهد که سبزواری، اعتراضی را که گمان

۱. اسرارالحکم، سبزواری، ۳۱ تا ۴۲ (دو شعر آخر از شمس مغربی است بنگرید به دیوان وی، ۱۶۰).

۲. دانشنامه و دیوان هیدجی، مقدمه ۱۲.

۳. تعلیقه هیدجی بر شرح منظومه، ۱۶۱.

۴. دانشنامه و دیوان، ۳۹.

۵. همان، مقدمه، ۳۱.

می‌رود بر این نظریه وارد باشد بیان کرده و به دفع آن پرداخته است؛ بدین شرح که...^۱

حکیم فقیه و استاد بزرگوار فردوس آشیان محمد تقی آملی که نیز شاگرد هیدجی است^۲، بارها از نظریه تشکیک در وجود با عنوان نظریه فلهویون یاد کرده^۳ و گاهی به‌هنگام گفتگو از مسأله کثرت در وحدت و عروج از مقام اول به دوّم، این دو بیت دلنشین را می‌خواندند:

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم^۴
 زلف آشفته او موجب جمعیت ماست چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد^۵
 فرزانه عارف و استاد ادیب، مهدی الهی قمشه‌ای شاگرد آقا بزرگ حکیم –
 و او شاگرد میرزا محمدی سروقدی و او شاگرد سبزواری – کراراً نظریه تشکیک
 در وجود را به پهلویان نسبت داده‌اند و همچنین اعتقاد به وجود واحد و دارای
 مظاهر بی‌شمار و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت را. از سروده‌های
 دلپذیرشان نیز هویدا است:

گاه انسانم سپهسالار اقلیم وجودم	گاه امین وحی و گه فرمانده روح الامینم
گاه موسای کلیم کاشف سر کلامم	گاه مسیحایم سخن آرای انجیل مبینم
وحدت اندر کثرت هم کثرت اندر عین وحدت	فارغم از هر تعین با تعین ها قرینم
آتشم آبم سرابم، قطره‌ام بحرم حبابم	نقطه‌ام حرفم کتابم فارق شک و یقینم ^۶

۱. تعلیقه آشتیانی بر شرح منظومه حکمت، ۵۰-۱۴۹؛ نیز بنگرید به: ص ۱۵۳، ۱۷۴، ۶۲۵.

۲. دانشنامه و دیوان هیدجی، مقدمه، ۳۰؛ در آسمان معرفت، ۳۴۲.

۳. شرح منظومه، ۲۶۱/۱ و ۳۶۰.

۴. حافظ، خانلری، ۶۴۰.

۵. نیز بنگرید به شرح منظومه، ۱۹۸/۲ و ۱۸۳.

۶. دائرة المعارف تشیح، ۱/۱۲۳، تاریخ حکما و عرفای متأخر بر صدر، ۱۲۷، حکمت الهی عام و خاص، الهی

قمشه‌ای ۱۰/۱ و ۱۱ و ۲۴۲، ۵/۲-۲۸۴، دیوان حکیم الهی قمشه‌ای، ۷۴۵.

همین طور بسیاری از بزرگان دیگر، حتی در مواردی که به شرح سخنان سبزواری نمی‌پرداخته‌اند، این انتساب را تأیید کرده‌اند - همچون بدیع‌الملک میرزا در کتابی که از تقریرات درس میرزا علی‌اکبر حکیم فراهم آورده^۱، محمد حسین فاضل تونی^۲، استاد دانشمند جلال‌الدین همایی^۳ که تشکیک در مظاهر را عین تشکیک در مراتب می‌دانستند، علامه محمد حسین طباطبایی^۴، و... با این همه، استاد مرتضی مطهری بر آن رفته است که انتساب تشکیک مستند تاریخی استواری ندارد و بلکه نادرست است و نخستین بار سبزواری آن را ادعا کرده و او نیز مطالعاتش بسیار محدود بوده و نسبت‌هایی که می‌دهد، دور از دقت و تحقیق است و نظریه تشکیک، در چهره فلسفی آن، پیش از صدرام طرح نبوده است.^۵

که این داوری از جهات مختلف درخور تأمل است:

الف - چنانکه در هنگام استفاده از درس منظومه استاد به عرض ایشان رسید، آنچه را سبزواری در این مورد در منظومه و شرح آن نگاشته، برگرفته از اسفار صدر است^۶ - ترجمه عبارات اسفار و متن ابیات منظومه و توضیحات شرح آن را قبلاً آوردیم؛ مقایسه شود - و صدر را نیز به تصریح استاد «چون بر همه کتابهای دیگران احاطه داشته، وقتی وارد سیر تاریخی مسائل می‌شود، خیلی عمیق‌تر از سبزواری وارد می‌شود. ماکه بعضی مسائل را مقایسه کرده‌ایم، دیده‌ایم

۱. شرح مشاعر، صدر، ۹۹.

۲. الهیات، ۱۲.

۳. کیهان اندیشه، ش ۶۴، ص ۸۹؛ مولوی‌نامه، همایی ۱۱۰/۱.

۴. نهاية الحکمة، طباطبایی ۱۷؛ ترجمه بداية الحکمة، طباطبایی ۱۶؛ مهر تابان، یادنامه علامه طباطبایی ۱۳۱.

۵. شرح مبسوط منظومه، ۶۲/۱، ۲۰۹، ۷-۲۱۶، ۲۲۰، شرح مختصر منظومه، مرتضی مطهری ۴۸/۱.

۶. این نکته را در مجلس درس اسفار استاد ذوفنون ابوالحسن شعرایی از ایشان شنیده بودم.

که صدرا از لحاظ سیر تاریخی، مسائل را خیلی دقیق تر بیان کرده است.^۱ بنابراین، سبزواری از پیش خود سخنی نگفته تا آن را به دلیل قلت مطالعات و تحقیقات و بی دقتی او کم ارزش بشماریم؛ و گذشته از صدرا، کسان دیگری هم پیش از سبزواری، نظریه تشکیک در وجود را به حکیمان ایران باستان نسبت داده‌اند؛ چنانکه ملا نظر علی گیلانی، از مدرّسان نامی آثار صدرا در سده ۱۲ و ۱۳ می‌نویسد: «اشراقیان بر آن رفته‌اند که وجود، حقیقتی بسیط و یگانه است، ولی بر حسب ذات خود، تفاوت‌هایی عارض آن می‌گردد - به لحاظ شدت، ضعف، تعدد، کثرت، و بر حسب تشخصات و اختلافات از حیث وجوب و امکان و جوهریت و عرضیت و غنا و نیازمندی. و صدرا نیز در کتابهای خود برین عقیده است...» و در جای دیگر که نظریات مختلف در باب وجود را مطرح می‌کند، نظریه اشراقیان و پیشوای ایشان را با صدرا یکی می‌داند؟ و آنگاه به تصریح پیشوای اشراقیان اسلام سهروردی و به تصدیق شارحان وی همچون شهرزوری، قطب‌الدین، محمد شریف هروی، صدرا، عبدالرزاق لاهیجی و...، اشراقیان همان حکیمان ایران باستان‌اند و سهروردی زنده‌کننده حکمت ایشان...^۳

ب - نظریه تشکیک را اگر به صورتی در نظر بگیریم که در آثار صدرا و

۱. شرح مبسوط منظومه، مرتضی مطهری ۶۲/۱ پاورقی.

۲. رساله تحفه، نظر علی گیلانی، انتشار در ضمن رسائل فلسفی، به تصحیح آقای آشتیانی، ۶۷، ۱۳۲، ۱۸۴.

۳. بنگرید به: کلمة التصوّف، سهروردی (در ضمن سه رساله از شیخ اشراق ۱۱۷)؛ حکمة الاشراق (مجموعه مصتفات ۱۱/۲-۱۰)؛ انواریه محمد شریف هروی ۹، شرح حکمة الاشراق، شهرزوری ۲۳، نیز شرح قطب‌الدین ۱۲، تعلیقه صدرا بر شرح قطب‌الدین، ۳۷۲، شوارق الالهام، عبدالرزاق لاهیجی، ۹-۵۰۸؛ تحفه گیلانی ۱۲۳؛ تعلیقه هیدجی بر شرح منظومه ۹-۱۴۸ (این ناچیز در گفتار دیگری با عنوان «اشراق‌گرایی در ایران» این موضوع را به گفتگو نهاده، و در مقدمه مقاله چاپی سبزواری و حکمت ایران باستان هم توضیحاتی در این خصوص داده است. (بنگرید به مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت سبزواری، ۱ تا ۳).

شارحان وی ارائه شده - و با آن جامعیت و دقت و مقدمات و نتایج و بدون هیچ کم و بیش، هرگز کسی ادعا نکرده که در حکمت ایران باستان به آن‌گونه مطرح بوده و صدرا با اخذ و عرضه آن، یک نظریه پخته فلسفی با مبانی استوار منطقی را حاضر و آماده یافته و به نام خود به ثبت داده! نه! بلکه حتی سبزواری در عین اشاره به پیشینه این نظریه در حکمت پهلویان، اذعان دارد که احیا و برهانی کردن و بسط و تفصیل این نظریه و تحقیق وافی در خصوص آن، کار صدراست «شکرالله مساعیه؛ و از دیگران به طور اجمال و تشابه رسیده است.»^۱ و با این مقدمات، اصل این ایراد که چرا فرآورده اندیشه صدرا به دیگران منسوب گردیده بی مورد است. ولی اگر غرض آن است که مبنای نظریه تشکیک، یعنی اعتقاد به حقیقت واحد ذومراتب را فرزنانگان ایران باستان پذیرفته بودند و طرح صدرای نظریه تشکیک، تکامل یافته عقیده ایشان است و ریشه در حکمت آنان دارد، این دو نکته درخور تردید نیست؛ و خوانندگانی که از آغاز این گفتار، ما را در مطالعه قطعات نقل شده از آثار فلسفی و عرفانی و دینی - زرتشتی و اسلامی همراهی کردند، دگرگون شدن یک اعتقاد دینی کهن و در آمدن آن به صورت یک نظریه فلسفی را دریافته‌اند؛ و آنچه به عنوان مشتی نمونه خروار آوردیم، دلایلی واضح است بر این که نظریه تشکیک، از قرن‌ها پیش از صدرا مطرح بوده؛ و انتساب آن به پهلویان، و اشراقیان پیرو ایشان، ساخته و پرداخته سبزواری نیست؛ و البته تأثیر مکتب‌های دیگر، از جمله نوافلاطونیان را هم، در تکوین و شکل‌گیری و تکامل این نظریه انکار نمی‌کنیم؛ چنانکه استاد مطهری، در عین تأکید بر صدرای بودن این نظریه، ریشه‌ای را که در آثار عرفانی دارد، ندیده

۱. شرح منظومه، ۴۳/۲؛ اسرارالحکم، ۳۹.

نمی‌گیرد!.

آنچه را هم که استاد در تفکیک میان وحدت حقیقت و وحدت وجود، و میان اعتباری شمردن ماهیت و اعتباری شمردن وجود و تفاوت نور و وجود گفته تا مأخوذ نبودن نظریه صدرای تشکیک وجود از نظریه سهروردی (چه رسد به فرزندگان پهلوی) را ثابت کند، بیش از آنچه تباین جوهری دو نظریه را برساند، حاکی از کامل تر و جامع تر شدن نظریه‌ای واحد در طول زمان، و استفاده از تعبیرات و اصطلاحات مختلف برای ارائه آن است. و الا مگر معتقدان به وحدت حقیقت، وجود (به معنای آنچه واقعیت و عینیت دارد، و نه یک مفهوم انتزاعی) را حقیقتی یگانه نمی‌دانند؟ و مگر وحدت وجودیان، معتقد به حقیقت یگانه نیستند؟ و مگر آنچه را سهروردی اعتباری می‌شمارد و گاهی نام وجود بر آن می‌نهد با آنچه صدرای اعتباری می‌داند و ماهیت می‌خواند، چقدر تضاد دارد؟ و مگر شارحان سهروردی، بارها تصریح نکرده‌اند که مراد وی از نور، وجود است؟ و مگر آن همه سخنان که از حکیمان پیش از صدرای (غزالی، سهروردی، دوانی و...) آوردیم، نص بر اصالت وجود یا وحدت وجود و تشکیک در وجود یا هر دو نیست؟ و مگر بیشتر آن مبانی و نتایج را که از زبان آنان عرضه کردیم، براساس مکتب صدرای نمی‌توان درست دانست؟ و مگر پیوند نظریه صدرای با نظریه عرفا (از جمله قیصری) که مورد قبول استاد است، چقدر محکم تر از پیوند آن با نظریه شیخ اشراق است؟ و مگر بیشتر تفاوتها به کامل تر و جامع تر بودن یکی، و اختلاف در پاره‌ای فروع و جزئیات و تعابیر و مصطلحات بر نمی‌گردد؟ در اینجا دم از گفتگو فرو می‌بندم و بررسی بیشتر در باب نظریه تشکیک در وجود و مبانی و نتایج آن را به جایی دیگر موکول می‌دارم و برای حسن ختام و

پوزش از اطالۀ کلام و پاره‌ای گستاخی‌ها و برداشت‌های خام که در این اوراق مشهود است، سخن را با غزلی از خواجهٔ عرفان به پایان می‌برم – همه اشارت به حکمت نوری مغان و شهود جمال یگانه در جلوه‌های گوناگون، و آغازکردن از مرتبۀ کثرت (زلف) برای پراکندن بوی خوش وحدت، و پیوند مهر میان آئین‌ها...

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم

این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم

کیست دردی کش این میکده یارب که درش

قبلۀ حاجت و محراب دعا می‌بینم

خواهم از زلفِ بتان نافه گشایی کردن

فکر دور است همانا که خطا می‌بینم

هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال

با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم

دوستان عیب نظر بازی حافظ نکنید

که من او را ز محبتان شما می‌بینم^۱

۱. دیوان حافظ، خانلری، ۵-۷۱۴.

کتابنامه مقاله

- ۱- اسرارالحکم، حاج ملاهادی سبزواری، مقدمه و حواشی استاد ابوالحسن شعرابی، تهران، ۱۳۸۰ ه. ق.
- ۲- اسفار، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، صدرالدین شیرازی، قم، منشورات مصطفوی.
- ۳- الاعلام، خیرالدین زرکلی، بیروت، ۱۹۸۶ م (ج ۵).
- ۴- الهیات، محمد حسین فاضل تونی، تهران، ۱۳۶۴.
- ۵- الانساب، عبدالکریم سمعانی، حیدرآباد دکن، ۱۳۹۶ ه. ق.
- ۶- انواریه، محمد شریف نظام‌الدین احمد هروی، تهران، ۱۳۵۸.
- ۷- بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ه. ق.
- ۸- بداية الحکمة، محمد حسین طباطبائی، قم، نشر دانش اسلامی، ۱۴۰۴ ه. ق.
- ۹- برهان قاطع، محمدحسین تبریزی، به اهتمام دکتر معین، تهران ۱۳۶۱ (ج ۲)
- ۱۰- بئنهش، فرنَبغ دادگی، گزارنده مهرداد بهار، تهران، ۱۳۶۹.

- ۱۱- تاریخ حکما و عرفای متأخر بر صدرای، منوچهر صدوقی سها، تهران، ۱۳۵۹.
- ۱۲- تاریخ فلسفه در اسلام، م.م. شریف، ترجمه فارسی، تهران، ۱۳۶۲.
- ۱۳- تحفه، مآل نظر علی گیلانی، انتشارات انجمن فلسفه، ۱۳۵۷ (در رسائل فلسفی)
- ۱۴- تعلیقه بر شرح حکمة الاشراق، صدرا ← شرح حکمة... ۱۳۶۷.
- ۱۵- تعلیقه بر شرح منظومه حکمت سبزواری، مهدی آشتیانی، تهران، ۱۳۶۷.
- ۱۶- تعلیقات علی شرح الفصوص و مصباح الانس، مؤسسه پاسدار اسلام، ۱۴۰۶ ه.ق.
- ۱۷- تعلیقه علی المنظومه و شرحها، محمّد الهیدجی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۸- تفسیر ابن کثیر، با مقدمه یوسف عبدالرحمن مرعشلی، بیروت، ۱۴۰۷ ه.ق.
- ۱۹- تلویحات، شهاب الدّین سهروردی، تهران، ۱۳۹۶ ه.ق. (در مجموعه مصنفات شیخ اشراق ج ۱)
- ۲۰- التّوحد، ابوجعفر صدوق، قم، مؤسسه التّشر الاسلامی.
- ۲۱- حکمة الاشراق، سهروردی، تهران، ۱۳۹۷ ه.ق. (در مجموعه مصنفات شیخ اشراق ج ۲)
- ۲۲- حکمت الهی عام و خاص، استاد محی الدّین مهدی الهی قمشه‌ای، تهران ۶-۱۳۳۵.
- ۲۳- دانشنامه و دیوان هیدجی، تبریز، تالار کتاب.
- ۲۴- دائرة المعارف تشیخ، ج ۱، تهران، ۱۳۶۶.

- ۲۵- در آسمان معرفت، حسن زاده آملی، قم، ۱۳۷۵.
- ۲۶- الدر المنثور، جلال الدین سیوطی، بیروت، دارالفکر ۱۴۰۳ ه.ق.
- ۲۷- دیوان حافظ، تصحیح خانلری، تهران، ۱۳۶۲.
- ۲۸- دیوان حافظ، خط قدسی شیرازی، بمبئی ۱۳۲۲ ه.ق.
- ۲۹- دیوان حکیم الهی قمشه‌ای، تهران، انتشارات علمیة اسلامیة.
- ۳۰- دیوان شمس مغربی، تهران، ۱۳۵۸.
- ۳۱- سه حکیم مسلمان، سید حسین نصر، ترجمه احمد آرام، تبریز، ۱۳۴۵.
- ۳۲- سیر فلسفه در ایران، اقبال لاهوری، ترجمه امیرحسین آریان پور، تهران، ۱۳۵۷.
- ۳۳- شرح الاسماء الحسنی، حکیم سبزواری، تهران، ۱۳۷۵.
- ۳۴- شرح تلویحات سهروردی، ابن کمونه، نسخه خطی، هند، لکهنو، کتابخانه ممتاز العلماء.
- ۳۵- شرح حکمة الاشراق سهروردی، شمس الدین محمد شهرزوری، تهران، ۱۳۷۲.
- ۳۶- شرح حکمة الاشراق، قطب الدین شیرازی، قم، انتشارات بیدار، با تعلیقه صدرا.
- ۳۷- شرح رباعیات، جلال الدین دوانی، نسخه خطی، لاهور، دانشگاه، شیرانی.
- ۳۸- شرح فصوص الحکم، داود ساوی قیصری، افست از روی نسخه چاپ سنگی، ۱۳۶۳.
- ۳۹- شرح فصوص الحکم، عبدالرزاق کاشانی، قم، ۱۳۷۰.
- ۴۰- شرح مبسوط منظومه، مرتضی مطهری، تهران، ۱۳۶۹.

- ۴۱- شرح مقدّمه قیصری برفصوص، جلال‌الدین آشتیانی، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۵.
- ۴۲- شرح منظومه (مختصر)، مرتضی مطهری، تهران، ۱۳۶۰.
- ۴۳- شرح منظومه حکمت، حکیم سبزواری، به تصحیح مهدی محقق، تهران، ۱۹۶۹.
- ۴۴- شرح منظومه حکمت، سبزواری، قم، افست از روی نسخه چاپ سنگی، ۱۲۹۸ ه.ق.
- ۴۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، ۱۳۸۷ ه.ق.
- ۴۶- شرح الهدایة الاثیریة، صدرالدین شیرازی، افست از روی نسخه چاپ سنگی تهران ۱۳۱۳ ه.ق.
- ۴۷- شوارق الالهام، عبدالرزاق لاهیجی، افست از نسخه چاپ سنگی.
- ۴۸- شواکل الحور، جلال‌الدین دوانی، هند، ۱۹۵۳ م.
- ۴۹- شواهد ربوبیّه، صدرالدین شیرازی، تهران، ۱۳۶۰.
- ۵۰- فتوحات مکیّه، ابن عربی، تحقیق عثمان یحیی، ۱۴۰۵ ه.ق.
- ۵۱- فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۴۹.
- ۵۲- قبسات، میرداماد، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.
- ۵۳- قرّة العیون، مهدی نراقی، انتشارات انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۷.
- ۵۴- الکافی (الاصول من...) کلینی، تصحیح علی‌اکبر غفّاری، بیروت، ۱۴۰۱ ه.ق.
- ۵۵- الکامل فی التاریخ، عزالدین ابن اثیر، بیروت، ۱۴۰۲ ه.ق.
- ۵۶- کشف الظنون، حاجی خلیفه، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۰ ه.ق.

- ۵۷- کلمة التصوف، شهاب‌الدین سهروردی، تهران، ۱۳۹۷ ه.ق. (در: سه رساله از شیخ اشراق)
- ۵۸- گاتها، سروده‌های زرتشت، تألیف و ترجمه پورداد، بمبئی، ۱۹۲۷ م.
- ۵۹- لبّ اللباب، جلال‌الدین سیوطی، بیروت، ۱۴۱۱ ه.ق.
- ۶۰- اللباب فی تهذیب الانساب، عزالدین ابن اثیر، بیروت، ۱۴۱۴ ه.ق.
- ۶۱- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین، تصحیح و چاپ محمد رمضان.
- ۶۲- مجموعه رسائل سبزواری، اداره کل اوقاف خراسان، ۱۹۷۰ م.
- ۶۳- مجموعه مقالات، کنگره بزرگداشت حکیم سبزواری، سبزواری، ۱۳۷۴.
- ۶۴- المشاعر، صدرالدین شیرازی، با شرح فارسی عمادالدوله، تهران، ۱۳۶۳.
- ۶۵- مشکوة الانوار، ابو حامد غزالی، با مقدمه ابوالعلی عقیفی، قاهره ۱۳۸۲ ه.ق.
- ۶۶- مشکاة الانوار، غزالی، ترجمه صادق آیینه‌وند، تهران، ۱۳۶۴.
- ۶۷- معجم البلدان، یاقوت حموی، تحقیق فرید عبدالعزیز جندی، بیروت، ۱۴۱۰ ه.ق.
- ۶۸- الملل والنحل، محمد شهرستانی، تخریج محمد بن فتح‌الله بدران، قم، منشورات الرضی.
- ۶۹- منتخباتی از آثار حکمای ایرانی، تهیه و تحقیق سید جلال‌الدین آشتیانی، انتشارات انجمن فلسفه، ۱۳۵۵ (ج ۳) و ۱۳۵۷ (ج ۴) و قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۳ (ج ۱)
- ۷۰- مولوی نامه، استاد جلال‌الدین همائی، تهران، نشر هما، ۱۳۶۶.
- ۷۱- مهر تابان، یادنامه علامه طباطبائی، محمدحسین حسینی طهرانی، انتشارات باقرالعلوم.

٧٢- النُّظرة الدَّقِيقة، استاد محمود شهابى خراسانى، تهران، انجمن فلسفه، ١٣٩٦ هـ.ق.

٧٣- النُّهاية فى غريب الحديث والاثر، مجدالدين ابن اثير، تحقيق طاهر، احمد الزاوى، بيروت.

٧٤- نهاية الحكمة، سيد محمدحسين طباطبائى، قم، مركز انتشارات دارالتبليغ.

٧٥- هديّة العارفين، اسماعيل پاشا بغدادى، بيروت، ١٤٠٢ هـ.ق.

٧٦- كيهان انديشه، ش ٦٤، مقاله آقاى صدوقى سها.

سیری در تصوّف و حالات و مقامات شیخ ابو الحسن خرقانی^۱

پرویز حقیقت

الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ^۲

از درون خویش این آوازه‌ها	منع کن تا کشف گردد رازها
ذکر حق کن، بانگ غولان را بسوز	چشم نرگس را ازین کرکس بدوز
صبح کاذب را ز صادق و اشناس	رنگ می را باز دان از رنگ کاس
تا بود کز دیدگان هفت رنگ	دیده‌ای پیدا کند صبر و درنگ
رنگها بینی بجز این رنگ‌ها	گوهران بینی به جای سنگ‌ها

۱. این مقاله به مناسب کنگره شیخ ابو الحسن خرقانی که در ۱۱ و ۱۲ اسفند ۷۸ در شاهرود برگزار گردید، نوشته شده است.

۲. سوره رعد، آیه ۲۸: «أَنَّا نَكُونُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَالْحَبِّ ذُرَّاتٍ» دلها آرامش می یابد. اطمینان یکی از حالات صوفیه و هشتمین آن‌ها که بدین قرارند، می باشد: مُراقبه، قُرب، محبت، خوف، رجا، شوق، اُنس، اطمینان، مشاهده و یقین.

گوهری چه؟ بلکه دریایی شوی آفتابِ چرخ پیمایی شوی^۱
 حدود صدسال پس از درگذشت بایزید بسطامی، در روستای خرقان، به سال
 ۳۴۸ قمری، مردی پا به عرصه وجود گذاشت که با نیروی اخلاص و ایمان و با
 نبوغ خود و همت پیران، یگانه دوران و سرآمد مردان روزگار شد.
 ابوالحسن (درگذشت به سال ۴۲۵ در خرقان) علم جوانمردی را بر بُلندای
 خرقان برافراشت و دیری نگذشت که نامش از پهنای ایران زمین فراتر رفت.
 به طوری که مردان خداجو از هر سو به دیدار او شتافتند.
 شیخ ابوالحسن خرقانی پس از تکمیل علوم دینی از اوایل جوانی به تصوف
 گرایید و به تزکیه و ریاضت نفس پرداخت.
 او در طریقت، مرید شیخ ابوالعباس قصاب آملی، شیخ آمل و طبرستان بود.
 شیخ ابوالعباس از آنجاکه به خرقانی بیشتر از سایر مریدان توجه داشت،
 همواره می‌گفت: «این بازارک، با خرقانی افتد.»
 و به همین منظور چند زمانی نیز در خانقاه شیخ ابوالحسن، در خرقان
 به سربرد و در خلوت با او مصاحبت داشت. بالاخره نیز او را به جانشینی خود
 برگزید و هدایت سالکان طریق را به او وا گذاشت.

قطب زمان و پیر راه‌دان، شیخ ابوالحسن در دوستی خدا کار را به جایی
 می‌رساند که وقتی از حضرت حق تقاضای همدم و همزبانی می‌کند تا اسرار مگو
 را باز گوید، حق تعالی مسیر شادمانه‌ترین عارف زمانه - شیخ ابوسعید - را به سوی
 خرقان باز می‌گرداند. و ابوالحسن وقتی مژده ورود بوسعید را دریافت می‌کند،

۱. مثنوی مولوی، به تصحیح دکتر استعلامی، دفتر دوم، ابیات ۷۵۶. شعر مولانا به مناسبت، برای
 تفسیر آیه آورده شد. و در آن مراد از چشم نرگس، دیده دل حق‌بین است و چشم کرکس اشاره به
 مطامع دنیوی و دیدگان هفت رنگ به چشم ظاهرین دارد.

جسد خون آلود^۱ پسر را شستشو می دهد و کفن می کند تا میهمان عزیز در رسد و بر جنازه داماد به حجله نارفته^۲ او نماز بخواند.

«چون شیخ ما ابوسعید به خرقان رسید و در خانقاه شد... شیخ ابوالحسن در آنجا بود، برپای خاست و تا میان مسجدخانه پیش شیخ باز آمد و آنجا دست به گردن یکدیگر فرا کردند. شیخ ابوالحسن می گفت: چنان داغ را مرهم چنین نهند. و چنین قدم را قربان جان ابوالقاسم سازند.»^۳

«پس مُقربان با شیخ بوسعید بودند. اشارت کرد که قرآن برخوانید. قرآن برخواندند و صوفیان بسیار بگریستند و نعره ها زدند و هر دو شیخ بسیار بگریستند. شیخ ابوالحسن، خرقه از سر زاویه خود به مُقربان انداخت. پس شیخ ابوالحسن گفت: فرضی در پیش است و عزیزان منتظرند. جنازه بیرون آوردند و نماز کردند و دفن کردند.»^۴

جوانمردی را بنگرید، خدای یگانه، اسماعیل^۵ ابوالحسن را در پیش پای دوستی از دوستان خود قربانی می کند، ابوالحسن می گوید: «چنین قدم را قربان جان ابوالقاسم سازند.»

و این است مقام رضا، که بالاترین مقام عرفانی است و شیخ مدتهاست که در آن متمکن می باشد رضی الله عنهم و رضوا عنه.^۶ شیخ ما می گفت: «عالم بامداد

۱. شیخ خرقانی امروز مژده ورود بوسعید را به خرقان دریافت می کند و انتظار دیدار می کشد، اما پسرش ابوالقاسم که فرار بود فرداشب داماد شود همان شب کشته می شود و شیخ، سحرگاهان سر بُریده او را در آستانه خانه می بیند.

۲. اسرارالتوحید، به تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، جلد اول، ص ۱۳۶.

۳. همان جا.

۴. خرقانی وقتی سر بُریده ابوالقاسم را می بیند، می گوید: اسماعیل مرا قربانی کردند.

۵. صوفی کاملی که در مقام رضا واقع باشد حتی در پیش آمد بلا لب به دعا نگشاید - یعنی، طلب از خداوند که قضا را تغییر دهد خلاف رضا است. (تاریخ تصوّف در اسلام، دکتر قاسم غنی، ص ۳۱۳).

برخیزد طلب زیادتى عِلْمِ کند. و زاهد طلب زیادتى زهد کند و بوالحسن در بند آن
بُود که سُرورى به دل برادری رساند.»

نامت جاودانه و راهت تا ابد برای همه عاشقان روشن باد. تخمی که تو
افشاندی، بعد از دویست سال در کویر بیابانک رویش کرد و پژواک آن سخن
عاشقانه ترا جاودانه ساخت:

صدخانه اگر به طاعت آباد کنی به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را به زانکه هزار بنده آزاد کنی

(شیخ علاءالدوله سمنانی)

سیری در تصوف خرقانی

تصوف و عرفان اسلامی فقط منشأ اسلامی دارد و در ایران پیش از اسلام و یا
در آئین هندوان و بودائیان و مانویان و نیز یونانیان (برخلاف آنچه بعضی
مستشرقان گفته‌اند) ریشه خاصی ندارد. و اگر شباهتهایی میان آداب و رسوم و
افکار و آرای صوفیه، با آن افکار یا آئین‌ها وجود داشته باشد، دلیل اخذ تصوف
اسلامی از آنها نیست. مبانی تصوف و عرفان اسلامی، در جهت نظری:
قرآن مجید و احادیث نبوی و اقوال پیشوایان دین و مشایخ. و در جنبه عملی:
سیرت رسول الله (ص) و اصحاب و یاران او و رفتار امامان علیهم السلام و بزرگان
دین است.^۱

شیخ ماگفت: «صوفی را نود و نه عالم است: یکی عالم از عرش تا ثری و از
مشرق تا مغرب همه را سایه کند و نود و هشت را در وی سخن نیست و دیدار

۱. مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف، دکتر سید ضیاءالدین سجادی، ص ۶ و ۷.

نیست»^۱

تصوّف پاکیزه کردن دل است از محبت ماسوی الله و آراسته کردن ظاهر است «من حیثُ العملِ وَالْإِعْتِقَادِ بِالْأُمُورِ» و دور بودن از منہیات و مواظبت نمودن به فرموده رسول خدا علیه الصّلاة و السلام.^۲ و شیخ ابوالحسن با پشت سرگذشتن این مراحل بود که گفت: «صوفیّی روزی است که به آفتابش حاجت نیست و شبی است بی ماه و ستاره که به ماه و ستاره اش حاجت نیست»^۳.

شیخ بوسعید را پرسیدند که تصوّف چیست؟ گفت: آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید، نجهی.^۴ و سنائی غزنوی در حدیقة الحقیقه می گوید:

هرگدایی که بینی از کم کم	پادشاهی است با خیول و علم
همه دردی کشان، ولی بی ظرف	همه مُقری، ولی نه صوت و نه حرف ^۵
چون سر عشق آن جهان دارند	همچو شمعدن، سرزجان دارند
مُنتهای امیدشان تا او	قبله شان او و انششان با او

«و گفت: از کارها بزرگتر، ذکر خدای است و پرهیز و سخاوت و صحبت نیکان»^۶ و گفت: «هرچه برای خدا کنی اخلاص است و هرچه برای خلق کنی، ریا»^۷

۱. تذکرة الاولیاء، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، ص ۷۰۰.

۲. کشف اصطلاحات الفنون، به نقل از دکتر سجادی، همان کتاب.

۳. تذکرة الاولیاء، همان.

۴. نفحات الأنس، جامی، تصحیح دکتر محمود عابدی، ص ۳۱۰.

۵. مولانا نیز در مثنوی گوید:

حرف و گفت و صوت را برهم زنم تا که بی این هر سه با تو دم زنم

۶. تذکرة الاولیاء، ص ۷۰۱.

۷. همانجا.

تصوّف شیخ ابوالحسن خرقانی، گوشه‌نشینی و بیکاری نیست. خود می‌کارد و خود می‌درود و به لقمه‌ای نان قناعت دارد و بدین ترتیب «دست به کار و دل با یار است.»

این مرد روزگار، چون از همّت بلند به جایی رسیده است با نان جوین خود می‌سازد و کیسه زر را از سلطان زور نمی‌پذیرد. به استقبال شاه نمی‌رود و پیش پایش بر نمی‌خیزد و بدین ترتیب از سر فقر و افتخار گوشه تاج سلطنت را می‌شکند و معنای آزادی و آزادگی را به مریدان خود و همه آنان که استعداد آزادشدن را دارند می‌فهماند.

می‌گویند شیخ ما اُمّی بود، اولاً که در این مورد اختلاف است و من خود چنین عقیده‌ای ندارم، و ثانیاً:

دفت‌ر صوفی سواد و حرف نیست	جز دل اسپید همچون برف نیست ^۱
زاد دانشمند آثارِ قلم	زاد صوفی چیست؟ آثارِ قدم
آن دلی کو مطلع مهتابهاست	بهر عارف، فُتحت ابوابهاست ^۲
با تو دیوار است و با ایشان در است	با تو سنگ و با عزیزان گوهر است

ابوسعید ابی‌الخیر می‌گوید: «مرد آن باشد که در میان خلق نشیند و دادوستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد.»

و اما طریقت شیخ ابوالحسن همراه با شریعت است. او چنان پائی‌بند شریعت بود که گفت: «هفتاد و سه سال با حقّ زندگی کردم که سجده بر مخالفت شرع نکردم. و یک نفس بر موافقت نفس نزدّم و سفر چنان کردم که از عرش تا

۱. مثنوی، مولانا جلال‌الدین، دفتر دوم، ابیات ۱۵۹ به بعد.

۲. قرآن، سوره زمر، آیه ۷۳. و رانده می‌شوند آنان که ترسیدند از پروردگارشان به سوی بهشت، گروه گروه تا آنکه چون رسیدند بدان و گشوده شد درهای آن و گنجوران آن بدانها گفتند: سلام بر شما پاکیزگان درون آن روید جاویدان.

به ثری هر چه هست مرا یک قدم کردند.»^۱

مقام خرقانی در عرفان

عطار در تذکرة الاولیاء در ذکر شیخ ما می گوید: آن بحر اندوه، آن راسخ تراز کوه، آن آفتاب الهی، آن آسمان نامتناهی. آن اعجوبه ربّانی، قطب وقت، شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه، سلطان سلاطین مشایخ بود و پادشاه اهل طریقت و حقیقت. دایم به دل در حضور و مشاهده و به تن در خضوع و ریاضت و مجاهده بود. صاحب اسرار حقایق و عالی همت و بزرگ مرتبه بود. و در حضرت آشنائی عظیم داشت. و در گستاخی کتر و فرّی داشت که صفت نتوان کرد.^۲

”بحر اندوه“، در طریقت شیخ ما یک نکته کلیدی است. زیرا خود می گوید: «از حق چنین ندا آمد که: بنده من، اگر به اندوه پیش من آیی، شادت کنم. و اگر با نیاز آیی، توانگرت کنم. و چون از آن خویش دست بداری، آب و هوا را مستخر تو کنم.»^۳ بدین ترتیب تخم اندوه در دل او کاشته می شود و وقتی که بارور می شود آتش عشق شعله می کشد و شوق دیدار او را به پرواز درمی آورد و به مقامی می رسد که می گوید: «مرا چون پاره ای خاک جمع کردند، پس بادی به انبوه در آمد و هفت آسمان و زمین از من پر کرد و من خود ناپدید.»^۴

با اینهمه، شیخ ابوالحسن خرقانی، پیر مکتب عشق است. او در طریقت خود دل به محبت مردم سپرده و هر سحرگاهی به این نیت برمی خیزد که دلی را شادمان کند. او راه خود را تنها راه رسیدن به معبود نمی داند و می گوید: «راه خدای را عدد

۱. منتخب نورالعلوم، گفتار شماره ۱۲.

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۶۶۱.

۳. منتخب نورالعلوم، گفتار شماره ۱۲۲.

۴. همان، گفتار شماره ۶۰.

نتوان کرد. چندانکه بنده است به خدا راه است»^۱ سخن شیخ دقیقاً ترجمه این حدیث است که می‌گوید: «الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ»

مولانا جلال الدین نیز در مثنوی شریف^۲ در این باب می‌گوید:

نردبانهایی است پنهان در جهان پایه پایه تا عنان آسمان
هر گزّه را نردبانی دیگر است هر روش را آسمانی دیگر است
هر یکی از حال دیگر بی خبر مُلک با پهنا و بی پایان و سر
این در آن حیران که او از چیست خوش؟ و آن در این خیره که! حیرت چیستش؟

در اهمیت پیر راه‌دان

شیخ ما بر لزوم پیر راه در سفر روحانی تأکید دارد و می‌گوید: «ابتدا دو چیز باید کرد: یکی سفر - یکی استادی باید گرفت.»^۳ و بعد می‌گوید: سفر پنج است:

«اول به پائی، دوم به دل، سیم به همت، چارم به دیدار، پنجم در فناى نفس.»

و روشن است که مقصودش از سفر، سفر به دل و همان سیروسلوک باطنی است. در این سفر اگر سالک بتواند غرور و حسد و کینه و سایر رذایل اخلاقی را دور بریزد و دل را به "جاروب لا بروبد"^۴ می‌تواند پله پله تا ملاقات خدا پیش رود و به مرتبه فناى نفس توفیق یابد. به عبارت دیگر سالک باید آئینه دل را صیقل دهد تا لایق جلوه دلدار شود. این سفر یک سفر درونی است که انسان با تفکر و ریاضت، به یاری خداوند یکتا و با ذکر و یاد خدا می‌تواند خودی خود را فنا کند و

۱. نورالعلوم، و هم تذکرة الاولیاء.

۲. مثنوی مولوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۵۵۸ به بعد.

۳. تذکرة الاولیاء، ص ۷۰۰.

۴. از سخنان خواجه عبدالله انصاری است که می‌گوید: «دل را به جاروب لا بروبید تا جایگاه الله شود.»

به بقای او بقا یابد.

ره آسمان درون است، پیر عشق را بجنیان

پیر عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند^۱

یکی استادی باید گرفت. یعنی استاد راهنما و یا پیر طریقت در طی این سفر روحانی تا وصول به مقصود و رسیدن به مقصد نقش اصلی را برعهده دارد: قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی^۲ پیر طریقت کسی است که خود این راه را طی کرده و تمام مشکلات و سختیهای راه را می‌شناسد و سالک را در تمام حالات و مقامات و در تمام منازل یاری می‌کند.

این اصطلاحات عرفانی هرکدام تعریف خاصی دارند که شرح آنها در این مختصر نمی‌گنجد ولی آنچه که باید اینست که وقتی شور و شوق این سفر در دل پدید آمد و انسان مصمم شد که گام در وادی سلوک بگذارد باید برای خود مرادی بیابد و خود مرید باشد. و اما درباره مریدی بشنوید از شیخ نجم‌الدین رازی: «بدانکه ارادت دولتی بزرگ است و تخم جمله سعادت‌هاست. و ارادت نه از صفات انسانیت است. بلکه پرتو انوار صفت مریدی حق است. چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی می‌گوید: که او را خواست، که ما را خواست. مریدی صفت ذات حق است و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند، عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید، مرید نشود...»^۳

و اما بر لزوم مراد و یا مرشد طریقت جمله عرفا تأکید دارند. مولانا

۱. دیوان شمس، مولانا جلال‌الدین.

۲. دیوان غزلیات حافظ.

۳. مرصاد العباد، شیخ نجم‌الدین رازی، به کوشش دکتر محمدامین ریاحی، ص ۲۵۰.

جلال‌الدین می‌گوید:^۱

برنویس احوال پیر راه‌دان پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر
پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر هست بس پرآفت و خوف و خطر
آن رهی که بارها تو رفته‌ای بی‌قلاووز اندر آن آشفته‌ای
پس رهی را که ندیدیستی تو هیچ هین مرو تنها ز رهبر سر می‌پیچ
شیخ ابوالحسن خرقانی خود نیز در این سفر پیری داشته و مرید شیخ
ابوالعبّاس قصاب آملی بوده است. سلسله مشایخ او که معروف به سلسله پیر
حاجات می‌باشد، و گویا به خاطر شیخ عبدالله انصاری به این نام شهرت یافته
است، چنین گفته‌اند:

۱- شیخ جنید بغدادی



۲- شیخ ابو محمد جریری



۳- شیخ احمد بن محمد بن عبدالکریم آملی، مشهور به ابوالعبّاس قصاب



۴- شیخ ابوالحسن خرقانی



۵- شیخ ابو عبدالله انصاری



۶- شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحازم^۲

پایان بخش این مقاله، یک‌گفتار عارفانه و یک سخن عاشقانه است. در
سخن عارفانه، شیخ، سفرهای روحانی خود را به زیبایی هرچه تمامتر به تصویر
می‌کشد. این سفرها که در عرفان "اسفار اربعه" نام گرفته، عبارتند از:
۱- سیر الی الله، که آن را "من الخلق الی الحق" دانند.

۱. مثنوی مولوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۵۴.

۲. بستان السیاحه، حاج میرزا زین‌العابدین شیروانی، مست‌علیشاه، ص ۳۴۸.

۲- سیر فی الله، که آن را "سیر فی الحق" می‌گویند.

۳- "سفر من الحق الی الخلق".

۴- "سفر فی الخلق بالحق".

هر یک از این سفرها شرحی دارد که در این مقاله نمی‌گنجد و اما ببینید شیخ ما چگونه بر بُراق همت می‌نشیند و به معراج شهود می‌رود و در ضیافت الهی بار می‌یابد و چون مورد توجه قرار می‌گیرد، حکم می‌گیرد و باز می‌گردد. و گفت: «من از هرچه دون حق است زاهد گردیدم، آنوقت خویشتن را خواندم، از حق جواب شنیدم. بدانستم که از خلق درگذشتم. لبیک اللهم لبیک زدم، مُحرم گردیدم، حج کردم، در وحدانیت طواف کردم، بیت المعمور مرا زیارت کرد، کعبه مرا تسبیح کرد، ملائکه مرا ثنا گفتند. نوری دیدم که سرای حق در میان بود، چون به سرای حق رسیدم از آن من هیچ نمانده بود.»^۱ و «گفتم: الهی نزدیک خود بر. از حق تعالی ندا آمد که مرا با تو حکم است، ترا همچنان می‌دانم تا هرکه من او را دوست دارم بیاید و ترا ببیند. و اگر نتواند آمدن، نام تو را بشنوانیم تا تو را دوست گیرد. که ترا از پاکی خویش آفریدم. تو را دوست ندارند بجز پاکان.»^۲

خوشا آنان که هر شامان ته وینند سخن واته کرن، واته نشینند
گرم دسترس نوی آیم ته ونیم بشم آنان بونیم که ته وینند^۳
و اما سخن پایانی،

سوختم من! سوخته خواهد کسی تا زمن آتش زند اندر خسی؟
می‌خواهیم سخن پایانی خرقانی را بخوانیم، سخن سوخته‌ای که آتش در
همه سوختگان می‌اندازد، سوخته‌ای که می‌تواند همه عاشقان و سالکان در راه

۱ و ۲. منتخب نورالعلوم، ۱۱۱ و ۱۰۸.

۳. ترانه‌های باباطاهر، تصحیح رجب‌زاده، دوبیتی شماره ۴۴.

مانده شعله‌ور سازد و آنان را مست و سرافشان وارد دریا کند - دریایی که خود و یارانش از آن عبور کرده‌اند و با خطّ سرخی که از خود بجای گذاشته‌اند راه همه عاشقان و سوختگان و مستان را نشان داده‌اند. راستی آیا هیچ کاتبی توانسته است بر آب کتابت کند؟

پس ببینید این نگار به مکتب نرفته و خط ننوشته، چگونه مسأله آموز صد مدرّس می‌شود و به همه کاتبان کتابت می‌آموزد. و گفت: بر همه چیز کتابت بُود مگر بر آب، و اگر گذر کنی بر دریا، با خون خویش بر آن کتابت کن، تا آن کز پی تو در آید داند که عاشقان و مستان و سوختگان رفته‌اند.

فهرست منابع:

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی به ضمیمه منتخب نورالعلوم، به اهتمام استاد مجتبی مینوی، انتشارات طهوری.
- ۳- تذکرة الاولیاء، شیخ فریدالدین عطار، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، انتشارات زوار.
- ۴- نفحات الانس، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات.
- ۵- تمهیدات عین القضاة همدانی، با مقدمه و تصحیح و تعلیق عنیف عسیران، انتشارات منوچهری.
- ۶- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، دو جلدی.
- ۷- مثنوی، مولانا جلال الدین بلخی، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمد استعلامی، انتشارات زوار.
- ۸- شرح اصطلاحات تصوف، دکتر سید صادق گوهرین، انتشارات زوار.

۹- فرهنگ معین.

۱۰- مرصادالعباد، نجم الدین رازی، به کوشش دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات علمی فرهنگی.

۱۱- بستان السیاحة، حاج میرزا زین العابدین شیروانی، مست علیشاه، سنایی.

۱۲- ترانه‌های باباطاهر، تصحیح رجب‌زاده.

۱۳- تاریخ تصوف در اسلام، دکتر قاسم غنی، انتشارات زوار.

۱۴- مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف، دکتر سید ضیاءالدین سجادی،

انتشارات سمت.

۱۵- حدیقة الحقیقه، سنایی غزنوی.

۱۶- دیوان شمس، مولانا جلال‌الدین بلخی.

شرح احوال و آثار شیخ اسدالله ایزدگشسب^۱

عبدالباقی ایزدگشسب

حکیم صمدانی و عارف ربّانی شیخ اسدالله ایزدگشسب در سال ۱۳۰۳ هجری قمری (۱۲۶۲ هجری شمسی) در گلپایگان تولّد یافته، پدرش محمود و جدّ وی اسدالله نام داشته که او نیز مردی صاحب فضیلت و شاعری توانا بوده است. والد شیخ در سن پنجاه سالگی یعنی به سال ۱۳۳۲ قمری زندگانی را بدرود گفت.

شیخ جلیل القدر از شش سالگی تا هیجده سالگی در موطن اصلی گلپایگان به تحصیل علوم و فنون ادبیه پرداخته و صرف و نحو و منطق و معانی و بیان را ضمن فقه و اصول و کلام در نزد استادان معروف آن زمان آموخته است. شیخ از وضع تحصیلی و مدارج علمی و اوصاف اساتید خود به شرح زیر یاد نموده:

۱- مرحوم ملا محمد علی بن ملا محمد صادق که مردی فاضل و ادیب بوده و

۱. در شماره چهارم عرفان ایران، کتاب جذبات الهیه (منتخبات و شرح کلیات شمس الدین تبریزی)، تألیف مرحوم شیخ اسدالله ایزدگشسب ملقب به "درویش ناصرعلی" معرفی شد. در اینجا لازم دانستیم مختصری از زندگی ایشان که از عرفا و علمای مشهور اخیر بودند، بیاوریم.

خط را نیکو می‌نوشته است. قرب دو سال مرحوم شیخ در نزد وی به خواندن و آموختن صرف و نحو و منطق گذرانیده است.

۲- مرحوم ملا محمد جواد ابن ملا عباس که از علمای بزرگ گلپایگان بوده و صاحب تألیفات بسیار است.

مرحوم شیخ، شرح باب حادی عشر در کلام و معالم الاصول و مقداری از قوانین الاصول را نزد او فرا گرفته است.

۳- مرحوم حاجی ملا علی بن حاجی غفار که از فقهای مسلم و از تبار شیخ بهاءالدین عاملی بوده است. مرحوم شیخ مدتها نزد او سیوطی، مغنی، مطول، شرایع الاسلام و خلاصة الحساب می‌خوانده است.

۴- مرحوم حاجی میرزا محمدباقر بن مرحوم ملا محمدعلی آقا سعید که از دانشمندان و حکمای بزرگ بوده و منظومه منطق سبزواری و شرح تجرید قوشجی را به مرحوم شیخ تعلیم داده است.

۵- مرحوم سید المجتهدین و قدوة المدققین آقا میرزا محمد کاظم برادر مرحوم آقا میرزا محمد صادق (امام جمعه گلپایگان) که قبولیت عامه داشته غالباً به مرحوم شیخ "فاضل" خطاب می‌نموده است و این نکته می‌رساند که شیخ در عنفوان جوانی به فضل و دانش متحلی و مشهور بوده است. در سال ۱۳۲۰ قمری شیخ در هیجده سالگی محیط گلپایگان را ترک و برای استكمال علوم متداوله آن روز رهسپار اصفهان که دارالعلم ایران بوده می‌گردد و ظرف ششماه توقف خود قوانین الاصول را مجدداً نزد مرحوم آية الله العظمی حاج آقا حسین بروجرودی و شرح لمعه را نزد مرحوم آقا سید علی نجف آبادی و شرح منظومه را نزد مرحوم آقا میرزا محمدعلی تویسرکانی تکمیل و ضمناً در حوزه درس جهانگیر خان قشقائی اعلی الله مقامه جهت تشریح شرح فصوص الحکم و شفا و اسفار حاضر

می‌شده و از حوزه درس فقه مرحوم آقا شیخ محمد تقی نجفی و ملا محمد تقی کاشانی نیز استفاده می‌نموده است. سپس به گلپایگان معاودت و از آنجا به عراق عرب شتافته چندین ماه در کاظمین اقامت و در طول توقف نزد علماء آنجا از قبیل مرحوم سید ابراهیم خراسانی که از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بوده و همچنین از حوزه درس آقا میرزا ابراهیم سلماسی استفاده‌های علمی کرده و شرح قانونچه و شرح نفیسی را در طب نزد مرحوم آقا سید موسی طیب همدانی که از احفاد مرحوم میرسیدعلی همدانی عارف معروف بوده خوانده و تلمذ کرده است. آنگاه به نجف اشرف مسافرت کرده و در آن مکان مقدّس به تحصیل و تکمیل علوم پرداخته و از حوزه درس مرحوم شیخ محمد باقر اصطهباناتی معروف به شهید رابع تکمیل حکمت و معقول و فقه و اصول نموده و کتاب شواهد ربوبیه ملاصدرا را نزد این استاد خوانده و از طرف مرحوم اصطهباناتی به لقب شمس‌الحکما ملقب گردید. پس از آن به طهران و خراسان شتافته و در خدمت مرحوم حاج ملا سلطان محمد سلطانعلیشاه گنابادی صاحب تفسیر بیان السعادة به وادی عرفان و سلوک الی الله قدم نهاد.

شیخ پس از فراغت از تحصیل و اکتساب معارف الهی به مسقط الرأس خود گلپایگان مراجعت و در آنجا چندی به تدریس حکمت و فقه و اصول و علوم عربیه پرداخته ولی به ملاحظه اینکه حوزه گلپایگان را برای خود کافی ندانسته و مشتاق محیط بزرگی چون اصفهان بود که زندگانی او با افاضه و استفاضه توأم باشد، ناگزیر ترک دیار مألوف کرده و در سال ۱۳۳۰ قمری در شهر اصفهان رحل اقامت افکند. پس از چند سال توقف در شهر اصفهان مجدداً به شوق پای بوسی آستان قدس رضوی به شهر مشهد مشرف و سپس به بیدخت گناباد عازم و در سال ۱۳۵۰ قمری از طرف حضرت قطب العارفین حاج شیخ محمدحسن صالح

علیشاه گنابادی - طاب ثراه - مآذون در ارشاد و به لقب درویش ناصر علی ملقب گردید.

باری مدّت بیست سال از عمر گرانمایه شیخ به مطالعه کتب و فراگرفتن علوم سپری گردید. و مقام شامخ علمی او به درجه‌ای رسید که در رشته حکمت و فنون ادب دانشمندان بزرگ به استادی مسلم او اعتراف داشتند و بقیه عمر را نیز به تکمیل مطالعات و تعلیم و تدریس و ارشاد مشغول بود و کتبی چند به شرح زیر تألیف و تصنیف نمود:

۱- اسرار العشق تفسیر سوره یوسف (ع) به نظم با مقدمه‌ای به نثر و تفسیر آیات مصاحبه خضر و موسی به نظم در سال ۱۳۴۳ هجری قمری برای نخستین بار چاپ، سپس مؤلف در سال ۱۳۶۵ هجری قمری برخی مثنویات و منتخبی از غزلیات خود و رساله‌ای به نام روح العرفان به آن اضافه نموده که در سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۶۰ شمسی به وسیله نگارنده این شرح حال تجدید طبع گردید.

۲- بدایع الآثار که در حقیقت سوانح عمری مؤلف است و به مناسبت بعضی امور تاریخی و ادبیّه ذکر شده.

۳- بساط العشق و المحبّة رساله‌ای است در عشق، فارسی است.

۴- تحفة السفر که تقریباً سفرنامه مؤلف است تا سال ۱۳۲۹ قمری.

۵- تعلیقات بر کتاب کفایة الاصول مرحوم آیه الله خراسانی تا مبحث فور و تراخی، عربی است.

۶- تعریب کتاب الخط و الخطاطین که در مصر است.

۷- جنّة النفوس در احکام صوم و اسرار آن که عربی است.

۸- جذبات الهیّه که منتخباتی است از غزلیات مولانا جلال الدین محمد

رومی که به اسم شمس تبریزی است و در حقیقت خلاصه و گلچینی است از کتاب

کلیات شمس تبریزی با مقدمه و حواشی مفیده و تصحیح غزلیات. نخستین بار در سال ۱۳۱۹ به چاپ رسیده و در سال ۱۳۷۸ برای بار دوم تجدید طبع گردید.

۹- حیاة الانسان فی تسبیح الاعیان.

۱۰- حیات جاوید منتخب معراج السعادة نراقی در اخلاق بچاپ رسیده.

۱۱- دیوان النبویة فی الاسرار السلوکیه؛ عربی است.

۱۲- رساله‌ای در ذکر خفی و جلی.

۱۳- رشحات الاسرار: شرح چند حدیث که به عربی است.

۱۴- سعادات النجفیه فی شرح العدلیه که به عربی است.

۱۵- شمس التواریخ مشتمل بر شرح احوال فقها و حکما و عرفا و شعرا و ادبا.

در سال ۱۳۳۱ قمری برای نخستین بار چاپ و سپس مؤلف در سال ۱۳۶۵ قمری دوره دوم آن را مفصل تر و با توجیحات و تعلیقات کامل تر نگاشته و مجموعه‌ای از اشعار خود نیز به آن اضافه نموده که در سال ۱۳۴۵ شمسی به وسیله نگارنده این شرح حال تجدید چاپ شده است.

۱۶- طرائف الحکم در حکمت الهی و طبیعی - عربی است.

۱۷- فلسفه شرعیات رساله‌ای است فارسی چاپ شده.

۱۸- قبسات الاسرار در عرفان و تصوّف؛ فارسی است.

۱۹- گلزار اسرار در عرفان؛ فارسی است.

۲۰- گلهای همه رنگ کشکول مانند است دارای مطالب متنوعه - فارسی

است.

۲۱- لوامع الانوار؛ منظومه‌ای است در عرفان و تصوّف با شرح آن.

۲۲- مصابیح العقول در مطالب حکمیة و اصول عقاید و نظری در علم اصول

فقه و اخلاق.

- ۲۳- مظاهر الانوار در اصول عقاید و در حقیقت الهیات به معنی اخص - فارسی است.
- ۲۴- معرفة الروح، فارسی است چاپ شده.
- ۲۵- مجمع الفيوضات شرح صلوات محی الدین عربی است.
- ۲۶- نامه سخنوران؛ شرح حال و آثار شعرا و ادبای ایران پس از دوره مشروطیت تا سال ۱۳۱۶ شمسی به چاپ رسیده.
- ۲۷- نورالابصار در شرح حال نورعلیشاه اصفهانی و آثار نظم و نثر او، به چاپ رسیده.
- ۲۸- هدایة الامم در اثبات نبوت حضرت محمد (ص) و حال توراة وانجیل فعلی و اشارات و بشارات آن کتب به نبوت آنحضرت، چاپ شده است.
- علاوه بر آثار مذکور، شیخ در سال ۱۳۰۵ شمسی مجله‌ای به نام عنقا (علمی - ادبی - اخلاقی - فلسفی - اجتماعی) تأسیس کرد و یک سال به نوشتن و طبع دوازده شماره آن ادامه داد. مرحوم شیخ در شاعری و سخن سرایی یدی طولی داشت و در اشعار خود شمس تخلص می نمود. مقالات و اشعار بسیاری در روزنامه‌های عرفان و اخگر اصفهان و مجله معارف تهران و آینده ایران و غیره از او به یادگار است.
- مرحوم شیخ با کمال فضل و تجرّی که در علوم مختلف داشت و اغلب در موقع تحقیق معانی و بحث در مطالب عرفانی سحر بیان خاص داشته و به مصداق *إنّ منّ البیان لسحراً* همواره مجلسیان را مجذوب خود می نمود، معذک اکثر اوقات سکوت و صبر و حوصله و آرامش خاطر و تواضع و ادب ملازم حال او بود.
- با عموم طبقات به وضع مطلوبی سلوک می کرد و در میان مردم طوری

می نشست که اگر کسی او را نمی شناخت و دفعه اول ملاقات بود، وی را با دیگران نمی توانست فرق بگذارد. پیوسته از لغو اعراض داشت، بردباری در مصائب و تحمل شدائد مجبول و مفظور او بود. هیچگاه از درد شکایت نداشت چنانکه چندین سال ابتلاء به درد پا داشت و با این حال آنی از ترویج علم و دانش فارغ نشست. اغلب در مجالسی که حضور داشت، به قدری مؤدب و ساکت می نشست که دیگران تحت تأثیر کمال و ادب او واقع شده و گاهی اتفاق می افتاد که سکوت این مرد حق طوری همه را احاطه می کرد که اگر کسی از بیرون اطاق می خواست وارد شود خیال نمی کرد اصلاً در این سرا کسی هست. در مکالمه و گفتگو دلهای همه را به طرف گفتار خود جلب می فرمود. در تحقیق معانی کمتر کسی با وی برابری می نمود. به قدری در تشریح مطالب مسلط بود که همگان از عارف و عامی استفاده و استفاضه می نمودند. تسلی دهنده مصیبت زدگان و دلسوز بیچارگان بود و به احوال پرسی رنجوران قدم رنجه می فرمود و آلام بیماران را با عیادت و محبت خود تسکین می بخشید. صبر و شکیبایی در مقابل ناملازمات پیشه او بود و از هیچ صدمه و رنجی گریزان نبود. با شدائد می ساخت و هیچگاه از تنگی زندگی شکایت نداشت و جز رضای حق و خدمت خلق چیزی را معتبر نمی شناخت. تاریخ فوت او شب هفتم فروردین سال ۱۳۲۶ شمسی مطابق پنجم جمادی الاولی سال ۱۳۶۶ قمری و سن شریفش ۶۳ سال بود. مزار وی در قبرستان تخت فولاد اصفهان می باشد که به تکیه‌درویش ناصر علی معروف است. اشعار زیر را این فقیر متخلص به عبدی به مناسب رحلت آن مرحوم سروده:

اسدالله عارف دانا	آن ادیب و حکیم بی همتا
بود ایزدگشسب واله حق	متخلص به شمس و شمع هدی
داشت ناصر علی زدوست لقب	هادی راه سالکان صفا

شب پنج جمادی الاولی	سیصد و شصت و شش فزون ز هزار
محو در عشق خالق یکتا	دعوت حق شنید و شد از شوق
شد مخلد به جنت المأوی	کرد رحلت از این سرای مجاز
در بهشت برین و عرش علا	متصل شد به رحمت یزدان
کس ندارد بقا به غیر خدا	گفت عبدی سلیلش این اشعار

شهیدیه: شرح زندگی و شهادت حضرت سلطان علیشاه

(قسمت آخر: به سزارسیدن قتل و محرّکین)

شیخ عباسعلی کیوان قرزینی

تصحیح: دکتر شهرام بازوکی

مجملاً در آن سال آنچه در کربلا واقع شد اجمال و نمونه آن واقع شد: قتل و اسر مردان و فرار زنان و پنهان شدن در خانه‌های مردمان و غارت و شکستن درها و اسباب. و نسبت بت پرستی و سایر امور، و لعن و سب اتباع بنی امیه آنها را در منبر و مجله کفر و خروج از دین، و شماتت و حرکت دادن از جو مندر به نوع بردن سید سجاد در شام، و جمع شدن تماشاگران و بی‌شام ماندن به انتظار وعده و عده گیرنده در جنگل، و قطع امید از همه اسباب.

و از وقایع آنکه جناب حاج ملاعلی فرستادند به بیدخت که بچه کوچک ایشان را بیاورند که ببینند، نداده بودند و همشیره بزرگ ایشان گفته بودند که از قرار معلوم تجدید قضیه کربلا است و می‌ترسیم که مراد ایشان تجدید قصه علی اصغر باشد و نمی‌دهیم. و به همان طریق که سید سجاد در راه دین در حبس هم

بی‌کار نماند و هدایت می‌فرمود، آن جناب هم در حبس به هدایت بودند و از آن جمع بی‌طهارت بی‌صلوة بعضی طهارت‌گیر شده، کم‌کم قلاووزان اقتدا به آن جناب می‌نمودند در نماز و بر حال ایشان ترخّم می‌نمودند و بر رؤسای خود لعن می‌نمودند و مکرّر استدعا کردند که فرار نمایند، به‌خود نپسندیدند. از این جهت بود که روزی سالارخان به ایشان گفت: ترک این ترتیبات نمایید که مردم ترک دشمنی شما نمایند. فرمودند: بگو ما خود را به کشتن می‌دهیم که یکی قدمی رو به‌خدا بیاید.

گاهی به‌کشته‌گشتن و گاهی به‌کشتن است

ترویج دین به هرچه زمان اقتضا کند

من الان در حبس تو بی‌کار نیستم، اجزاء خودت را مشغولم. از این سخن اطمینان بهم رسانید به‌صدق و به‌جرأت ایشان.

تتمه وقایع حبس آنکه روزی حاج محمدحسین به ایشان عرض کرد: در این حبس و ذلت ما چه چیز حکمت و خیریت است که می‌فرمایند کارهای خدا همه به حکمت و خیریت ما است؟ فرمود: اگر فوجی با توپ و با شمشیر کشیده به سر ما می‌آمد این یقین و حاضر داشتن مرگ که حالا هست، نمی‌شد و اگر خدا بخواهد مرگ طبیعی ظاهری را به‌غیر مرگ اختیاری نشده به‌فعلیت آورد و قطع علایق از مال و اولاد و خانه و غیره با بودن آنها و عدم دسترسی به آنها که حالات دم مرگست ممکن نمی‌شد، مگر به آنکه قاتل صدر و شجاع‌الملک ما را حبس نموده هفت نفر با تفنگ ته‌پُر رو به‌ما ایستاده اشاره به آنها می‌شده باشد که بزنید. عرض کرد: خداوند شما را می‌خواهد تکمیل کند به من چه کار دارد. و گزارشات حبس و اسر آنها تفصیلش کتابی مفصل می‌خواهد از مکالمات با سالارخان و مراجعت دادن از راه حمام و صدق‌گفتن‌ها و نگذاشتن که وداع کنند با کسان خود و وقایع

اول سواری از جومند و دروغ دادن خبر خلاصی راه و تماشا آمدن مردم جنگل و ترتیبات رفتار آنها که این مختصر گنجایش ندارد.

به سزا رسیدن قتله و محرکین و سالارخانیان

اما حال طبسیها پس چنانست که بعض اعیان طبس خالی از مداخله در قتل آن حضرت نبودند به تحریک و مسامحه و همراهی و دخیل نمودن یک نفر؛ لذا به قدر مداخله به مجازات رسیدند و من بعد نیز خواهند رسید. از وقتی که در باطن به معادات آن حضرت و کسانش برخاستند و تحریک طالب و فساد نوعی نمودند و در بعض دهات گنابد شرارت می نمودند و فقرا را اذیت می نمودند، همه روزه دچار دزدهای علنی فارسی بودند که رعیت فقیر شدند و حاکم که عمادالملک ابوالقاسم خان بود بی آبرو شد و بی کفایت مشهور شد. یعنی آنچه بود واضح شد حتی از خودش نیز باجی وافر گرفتند و او نیز داد و طبیب برای آنها فرستاد و از خجالت نمرد. و بعد دفعه قبل از شهادت و دو دفعه بعد از شهادت از حکومت معزول شد و بیست هزار تومان دفعه نیز متضرر شد و بعد از شهادت شاهزاده عادل الدوله برادر رکن الدوله حاکم طبس و گنابد شد و با مریدان آن حضرت نیکو رفتار نمود. به عمادالملک بد گذرانید و با آنکه چندین پشت حکومت در خاندان آنها بود و عزلی نبود، در این چند سال هیچ حکومت بالاستقلالی ننمود تا آنکه نایب حسین کاشانی - که چند سالست معاف و یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ است و به هر جا می خواهد می تازد و هنوز مغلوب کسی نشده و چندین مرتبه اردو همه قسم برای او رفته و چاره ننموده - دوازده روز که ایام عید سلطانی بود به تهییج محمدعلی نوقابی در پشت قلعه طبس با دو بیست سوار خونخوار نشست و اهل طبس به قلعه و ارگ مخروبه طبس متحصن شدند. چندی محاصره داشت تا پسری از او کشته

شد. در غضب شد و تمام خیابان را غارت نمود و - معظم آبادی حالیه طبس بیرون قلعه است که خیابانش نامند و خوش هوا است و اغلب اعیان آن جایند و دولت همه بیرون قلعه بود - چیزی فرو نگذاشت آنچه نتوانست ببرد سوزانید و شکست چنانکه هفتصد سماور برنجی بزرگ برده شد و قس علی هذا. خود نایب حسین گفته بود که به قدر نصف دارایی کاشان، من از طبس مال آورده‌ام علاوه بر بی‌ناموسیهای بسیار با آنکه غفلتاً نرفت بلکه نامه و قاصد فرستاد که چند هزار تومان جمع کرده بفرستید که به شهر شما نیایم و رعیت و بعض علماء خیرخواه نیز راضی بودند زیرا می‌دانستند که ضرر و رودش بیش از این خواهد بود. ولی عمادالملک به تصویب آقای متولّی مانع شدند و مردم را به جنگ تحریص کردند و بعد پشیمانی سودی نداشت و گویا در آن واقعه به عمادالملک تنها پنجاه هزار تومان ضرر رسید و اگر چند روز دیگر بودن لشکر نایب حسین طول می‌کشید، رعیت از بی‌آذوقگی تسلیم می‌شدند و در این دوازده روز تمام خانهای خیابان که افزون از هزار است برای لشکر بآنها مفتوحةً للدّاخلین^۱ بود و گنجهای مدفون حتی در زیر حوض آب پیدا نمودند و عمارات عمادالملک و عمادالممالک و آقای متولّی و جمعی دیگر را خراب نمود و سقفهای آینه‌کاری را با تیر و سنگ و نارنجک شکست. و آنچه داشتند برد حتی لباس‌های مردان و زنان و فروش و غیره. آنچه به گنابد رضا دادند اقلّاً صد مقابل شد به علاوه بی‌ناموسی و هنوز گرفتاریهای شخصی از عقب است.

اما گرفتاری حاج ابوتراب و قتل او: پس از یکسال در گنابد در اوقات بودن آقای نورعلیشاه در طهران به بهانه شرارت دیگر که از حاج ابوتراب صادر شده بود، به تصویب مجلس حکم شد به رکن الدّوله والی خراسان که وی را به طهران

۱. این مصرع از شیخ بهائی مندرج در مثنوی نان و حلوا است.

فرستد و در آن اوقات در گنابند فرصتی یافته بر کسان آن حضرت سخت می تاخته و رکن الدوله با عدم میل اجراء این حکم را از اعدل الدوله حاکم طبرس خواست. او نیز بدون تأخیر وی را بدست آورده و بدست مأمورهای غلاظ به مشهد فرستاد. در آنجا پسر آخوند ملا کاظم و حاج سید اسدالله قزوینی و سایر ملاهایی که زیر منت حاج ابوتراب و همدست با او بودند، سعی ها در خلاصیش نمودند، مفید نبود. و هیأت علمیه مشهد که انجمنی بود مشحون از علماء به ظاهر حامی مشروطه و در باطن طرفدار استبداد، جداً در خلاصیش کوشیدند، ثمر نکرد. او را با کمال ضجرت به طهران فرستادند. در نظمیة حبس شد و تا مدتی از حالش نپرسیدند و مدعی او معلوم نشد. شیخ ذبیح الله نامی خیبرکی گنابندی همراهش رفته بود به وکالتش، به هرجا ملتجی شد جواب مفید نشنید. بالاخره ملتجی شد به هیأت علمیه طهران که هم مقصد هیأت علمیه مشهد بودند و از مشهد و نجف نیز تلگرافات به ادارات آوردند و به مجلس شکایتها کردند، فائده نکرد. بعد از یأس از همه جا آن هیأت علمیه رسماً شفیع نزد خود آقای نورعلیشاه فرستاده و جدی در شفاعت نمودند. ایشان فرمودند: من که او را حبس نکرده ام و اظهار طرفیت و شکایت ننموده ام و الحال که قباحت اعمالش بالطبع به وخامت حال انجامیده و انتقام الهی بدین جا کشیده، از گذشته های او ساکتیم؛ من بعد سعی در ایذاء و قتل آن حضرت را حمایت نکند. آن شفیع این پیام را به هیأت علمیه برد. همه از فتوت آن بزرگوار شگفت نمودند. حاج ابوتراب نیز فوز عظیم شمرده قرار بر نوشتن التزام نامه شد با مهر هیأت و ادارات که در صورت خلاف دو هزار تومان دادنی باشد. از قضا در همان وقت قتل ناگهانی آقای سید عبدالله بهبهانی که به ظاهر اول دلسوز مشروطه بود، واقع شد و تا مدتی از این وقعه فرعناک فوق الانتظار کسی را پروای هیچ امری نبود؛ وی در محبس مغفول عنه ماند. پس از مدتی التزام نوشته

شد و مدتی برآمد تا به مهر ادارات رسید. پس رفتند از وزیر عدلیه که مصدر حکم جلب و حبس وی بود، اجازه خلاصی خواستند. او اکتفا به التزام نامه ننمود، گفت: باید جناب حاج مآعلی به خط خود رسماً بنویسند به دیوانخانه و اظهار رضا از او و مطالبه خلاصی او را نمایند. آنوقت معلوم شد که در معنی سبب آن مطلب بوده و چون آن بزرگوار صورتاً از او شاکی نشده بود، چنین نوشته ثمر نداشت. لذا ایشان نوشتند به جناب محمد هاشم میرزای سبزواری که در مجلس از وکلای خراسان بود که شما در استخلاص وی بعد از اخذ التزام نامه بکوشید که ما از دعاوی خود ساکتیم و چون خود رسماً متظلم به جایی نشده ام خود به عدلیه نمی نویسم که سند بشود. پس او مستخلص شده به سلام آقای نورعلیشاه آمده، معذرت خواست و عازم گنابد شد. در آن وقت بعضی از اهل طهران که مرید آن حضرت بوده عازم و یکدل شدند که از دنبالش بروند، در بین راه او را بکشند. آن بزرگوار مطلع شده مانع شد و نیز در اوقات حبسش بعضی از مریدان عازم قتلش شدند حتی به این درجه که تقصیری نمایند و حبس شوند و در حبس به وضعی غیر معلوم او را بکشند هم مانع شده فرمود: اینها که تلافی خون آن حضرت نیست و خدا خون خواه است شما اقدام نکنید که خود بهتر تلافی می کند. و برای قتل آخوندزاده که مایه همه کارها بود، چند دفعه چنین اشخاص از طهران حرکت کردند و آن بزرگوار مانع شد و یکی را بعد از رفتن از بین راه برگردانیدند و حاج ابوتراب شقی الذات مع هذا پس از رسیدن به گنابد آغاز تجرئت و تفتین نموده، هرکس را دسترسی داشت، وادار بر اذیت کسان آن حضرت می نمود و می گفت: من ملتزمم شما که ملتزم نیستید. تا آنکه دست غیبی ریشه وی را کند و این امر شگفت تاریخی در دست محمد علی سردار نوقابی وقوع یافت. و این همان محمد علی است که سابق اسمی از او در این کتاب برده شده و او پسر حسن

نوقابی است، مشغول چاه‌جویی که شغل موروثیش بوده بود و از مریدان آن حضرت نبود لکن گاهی بی‌غرضانه به بیدخت می‌رفت و خودگفته بود که روزی در وقت درس مرسوم آن مرحوم در مدرسه در کناری نشسته بودم که آن حضرت سخن از چنگیز خونریز و نادر به میان آورده، آنها را به پردلی و آلت امر الهی بودن ستود و نگاهی به من نمود و گویا چون مرادید آن سخن بر زبان راند. از آن پس محمدعلی چون آن سخن را به‌سمع شوق شنیده و از شنیده‌های دیگر برگزیده بود، آینه‌حال خود نمود و همواره به‌چشم خیال در آن می‌نگریست و به‌حکم:

هرکسی را بهر کاری ساختند شوق آن اندر دلش انداختند^۱

در همان خط سیر می‌نمود تا چند سال قبل از خروجش، ترک چاه‌جویی کرده به‌نشابور رفت و مستخدم کارخانه پنبه‌ارمنی شد و پس از مدتی مشغول گوسفند خریدن و فروختن شد تا بعد از شهادت آن حضرت به‌گوسفند خریدن به گناباد عبور کرد و اوقات غارت سالارخان بود. وقایع آنجا را دید و حاج ابوتراب تفنگی از او به‌سالارخان رسانید و لذا کینه‌وی در دلش جا کرد و به‌نشابور رفت و بود تا آنکه روزی از رئیس اداره نمک - که اکنون آن اداره منفصل و نمک به‌وضع سابق است - بر زنی نیشابوریه تعدی شده بود. اهل نشابور آبله‌دلی که از این ادارات داشتند، ترکانیده به‌حمایت آن زن برخاستند. آشویی راه افتاد محمد علی به‌حکم کُلُّ مُیسِرٌ لِمَا خَلَقَ لَهُ هُوسِیَ نموده، جزو آشوب طلبان شد و چون کاسه‌ای از آش گرم‌تر بیش از همه هیاهو کرد و رجز خواند. اداره‌نظمیه برحسب تکلیف قانونی سخت دنبال‌گیری از آشوبیان نمود. پس او گریخت و برجی را پیدا کرده سنگر قرار داد و حصاری شد. مأمورین نظمیه به‌منزلش ریخته تمام اموالش را با

۱. مثنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۸ (با کمی اختلاف).

گوسفندانش به غارت بردند. دل وی به درد آمد و کله‌اش بر آشفست و مکروب دماغیش به هیجان آمد و یکباره دل بر یاغی‌گری نهاد و با خواهرزاده خود عباس نام و سه نفر دیگر از نشابور کوچیده به ترشیز آمد و زنش را در یکی از دهات ترشیز، بیجورد نام، گذارده خود به گناباد آمد و اسب و یراقی تحصیل کرد و بنای تاخت و تاز گذاشته. روزی برخورد به پلیسی که به مأموریت به گناباد آمده بود. او را گرفته زخمی اندک به پیشانی وی و چوبی وافر بر پایش زد و یراقش را گرفته رها نمود. پس نامش به یاغی‌گری در تربت و مشهد و نشابور مشهور و در جرائد ایران مذکور شد و ادارات به دفعش برخاستند و سوارها از اطراف برای دستگیریش آمد ولی همّت آن سوارها پست و بخت محمدعلی بلند بود که تا آخر مأخوذ و ذلیل نشد چنانکه در بدو امرش چند سوار ژاندارم از نشابور آمد و حاکم نیز که اعدالدوله بود سوار رسمی تحت جلگه گناباد را فراهم آورد و ایل جاری^۱ نیز نموده جمعی فراوان گیرد کرد. وی چون هنوز اتباعش کم بود که شش نفر بودند فرار به تربت نموده و در آنجا بگیر آمد و جنگی کرد و سه نفر از او کشته و یک نفر مجروحاً گرفتار شد. خود او با دو نفر پیاده فرار کرد و چندی گمنام شد و سوارها نیز متفرّق شدند و مردم از او غافل بودند، به ناگاه به گناباد برگشت و با بودن حاکم در گناباد یک سواره را کشت و از رعیت نیز به عنف پول گرفت و چون مردم را نیک می‌شناخت جز بر اغنیاء نمی‌تاخت و مستمندان را دردمند نمی‌ساخت. حاکم ناچار با هم تحصیل استعداد و سوار فرار نمود و او گناباد را تصرف نمود و عجب آنکه در دفعهٔ اوّل با شش نفر آمد به تاخت به ارگ جو مند و عبدالحسین خان نائب الحکومه تقدیمی نزدش برد و تضرّع نمود و صفا بودی

۱. ایل جاری کردن به معنی خبر کردن، ابلاغ کردن، اطلاع دادن مردم ده را برای کاری (لغتنامه دهخدا).

داد و شاید باطناً همراه بود و مظفرالسلطان نزد وی به خاک افتاد که خواست او را تیر نماید و در بیرون آمدن از جومند گلوله به او زدند. فوراً برگشت و تعاقب نمود آن خانه را که از آنجا به او تیر زدند و ابداً خیال نمی‌کرد که از دشمن تحفظ نماید. پس از چندی به امر دولت اردویی با توپ از طرف قرایی و تربت و اردویی از طرف قاین مأمور او شده، فتح نمودند و او قلعه گیسور را - که محکمه ایست در سرحد گناباد و اطراف او بیابانست - مرکز قرار داد و شبی رفت به تون و فوری رئیس راکشت با دو نفر و چندین هزار تومان نقد به نصف روزی از مردم گرفت و برگشت. پس از چندی فرار کرد. اردو تعاقب او نمودند تا نزدیک طبس. طبسیان آذوقه به اردوی دولتی ندادند، ناچار شدند به مراجعت. و محمدعلی از آنجا رفت و ملحق به نایب حسین کاشی شد و اهوان و قوشه و آن حدود را تاختند و با یکدیگر رو به طبس آمدند و محمدعلی حلوان^۱ را به جلد دستی^۲ و شجاعتی نامی به تصرف آورد و خواست بی‌خبر بر طبس بریزد. نایب حسین خواست که به استقبال آیند؛ اطلاع داد طبسیان را و وجهی خواست آنها به ارگ رفته متحصن شدند و تهیه جنگ دیدند و جان محصورین در ارگ را حفظ نمودند و در خارج شهرت دادند که ما مقابلی با نایب حسین نمودیم با آنکه ارگ طبس چنان محکمه ایست که ممکن نیست گرفته شود با آن حصار و بارریز و خندق که در روزگار به استحکام آن کم شنیده شده.

و در اثناء محاصره روزی پسر نایب حسین آسوده راه می‌رفته، تیری بر او خورده کشته شد. نایب حسین غضب نمود و خیابان را غارت و خراب نموده حرکت نمود با تمام اموال طبس و محمدعلی نام مراجعت به گناباد نمود و بعضی

۱. حلوان نام یکی از دهستانهای بخش طبس شهرستان فردوس است. مرکز آن نیز به همین نام است.

۲. چابکی و چالاک‌کی.

گویند که نایب حسین او را مأمور گنابد نمود که پانزده روزه بیاید به گنابد و به آشر حاج ابوتراب مراجعت نموده، به او ملحق شود و بعض اتباع محمد علی هم با او بودند و الان نیز هستند.

محمد علی آمد به عمرانی که اول خاک گنابد است و فرستاد نزد رؤساء که اسب و تفنگ بدهند. حاج ابوتراب جواب سخت داد که پسر حسن چاه جو کارش به اینجا رسیده؛ حاضرم در جواب گویی اگر روز بیاید. و تهیه دید جمعی را با تفنگ که سر برجهها را گرفتند. خبر که به محمد علی رسید، شوهر خواهر خود را طلبید و او را چوب زد که چرا گذاشتی که خواهرم را سال قبل به جومند بردند و که باعث اینکار شد؟ گفت: حاج ابوتراب. غیرت ناموس داری او که در آن صفت سرآمد تمام خلق بود به جوش آمده، فوراً با اتباع سوار شد تا به دلویی رسید که ریع فرسخست به نوقاب. خبر داد به اهل آنجا که شما را از شر این عمر آسوده می‌نمایم. پس امر کرد اتباع خود را که هرکس برگردد یا نگاه به عقب نماید او را گلوله خواهم نمود و به یکجا تاخت. سرزین اسب گذاشته وارد نوقاب شد و اطراف خانه او را گرفت. مردم متفرق شدند و پسرهای حاج محمد حسین را امان داده از برج به زیر آورد و محمدرضا نام بیدختی را که نشان زن بود و از برج حاجی محمد حسین یک اسب از محمد علی تیر کرد به زیر آورد و او را کشت و پسر حاج ابوتراب، شیخ عبدالکریم نام، اول تیر خورد. بر همان دست که دراز به آن مرحوم شد و بهمان طریق دست او دراز ماند و لهذا قبر عجیبی برای او ساختند و بر پیشانی او بر همان موضع گلوله خورد و هکذا پسر دیگر را. پس عیال او را برهنه آورد به میان جمعیت و صدا زد: بیا بیرون و ببین. حاج ابوتراب گفت: خون حاج ملاًسلطان مرا آخر گرفت و امان خواست. امان نداد تا بیست هزار تومان می‌داد که نکشد قبول نشد. او هم تا جان داشت جنگ نمود و عجب پردلی باستیزی بوده

است او که از اول ظهر تا ظهر روز دیگر دور او را محاصره داشتند و خانه‌های او را خراب کردند و از این خانه به آن خانه می‌رفته در قلعه سرا و خانه‌های توی در تو و نقب‌ها و متصل هیمه بر او آتش می‌دادند که هیمه‌های حمام جنب آنجا را تمام نمودند و دوازده چلیک نفت بر لحاف و فرش‌های او می‌ریختند و فرود می‌فرستادند بر او از سقف خانه‌ها و مع ذلک او زنده مانده جنگ می‌کرده. و قنذاق تفنگ او سوخته بوده و لباسهای او، مع ذلک تفنگ را از دست نینداخته و تا آخر تیر می‌زده بود و بالأخره از شکاف دری تیر بر چشم او زده، سر او را چندان تیر زده بودند که سر او را برداشته بودند و اعضاء او را پاره پاره و نعش او را کشان کشان به محضر آورده بودند و اموال او را غارت و اسناد او را تمام و دو پسر از او کشته، یکی را تیر زده بودند و عیال قدیمه او که همشیره حاج محمدحسین بوده همان اول فرار کرده بود به لباس مبدل و عیال دیگر او را آن شب اسیر داشته بعد اسباب خاصه او را به او داده به خیبری روانه نموده بود و بالجمله اگر سلاطین عالم باکمال غضب او را خواستند اذیت نمایند، آنچه محمدعلی سردار به او نمود نمی‌توانستند. به حد و وصف نمی‌آمد. آنچه در مدت چهل سال به مردم کرده بود و خیال نموده بود، در یک شب و روز بر سر او گذشت. بعد تماشائیان و مددیان و غارتیان از تمام دهات گناباد غیر بیدخت رفتند. پس مراجعت نمود به عمرانی و فرستاد چندین مأمور به دهات و از جناب آقای حاج ملاعلی و سایر رؤساء اسب و تفنگ گرفت و دو شب بعد با جعفر قاتل نصف شب آمد به بیدخت و احضار ایشان نمود. حاجی صدر گفت: من می‌روم که اگر بناء بدرفتاری باشد، من فدا شوم. و او را خوشدل نمود و آورد به منزل ایشان و آنچه میل او بود رفتار شد و سحر غذایی خورد و رفت و همان شب اردوی دولتی اول شب وارد شده بود و او پس از جنگی رفت به حسین آباد و از آنجا به قلعه گیسور و محصور بود دو ماه تا

بالاخره عمادالممالک اجزاء او را به تطمیع بفریفت تا او را تیر زدند و قلعه را به تصرف دادند و همه را اسیر نمودند. لکن او پس از مایوس شدن از قلعه خود تیر زد و خود را کشت و چنان شجاعتها نمود در گیسور - از شبیخون زدن و از نقب بیرون آمدن در سنگر دشمن و اول شب آمدن به قریه قصبه با بودن اردو در جومند و هفت نفر از سوارهای آنها را با اسب و تفنگ اسیراً بردن و امثال ذلک - که اگر نوشته شود چون رستم نامه کتابی شود. و الحق نادر دوران و تالی رستمستان بود لکن در روزهای آخر نیت خود را گردانیده و بنا داشته که جناب حاج ملاعلی و سایر رؤساء را نیز بکشد. و اسلحه بسیار غیر ممکن از ایشان خواسته بود و پس از تمام شدن او و رفتن او اسکندر خان پسر مظفر السلطان که باطناً دشمن شده بوده با جناب حاج ملاعلی - به سبب عدم قبول مصاهرت او و برگزیدن دیگری - و چند دفعه اسباب چینی نموده بود و زمان سالارخان تهدید دشمنی نموده بلکه شبی دور بیدخت آمده، تفنگی رها نموده، دل اهالی ده مخصوصاً بستگان ایشان را شکسته و در سفر اول، محمدعلی واداشته بود او را که آقای صدرالعلماء را بر درخت بسته بود که تیر نماید و به شفاعت خواهرش رها نمود و در این سفر او را واداشته بود در به عمرانی که احضار جناب حاج ملاعلی نماید و شب به بیدخت رود. همان روز به والد او فرمودند: به او بگویند دست از این کارها بردارد و الا آتشی برافروزم که نسل خود را براندازد. همان روز مریض شد. مظفر السلطان ملتجی شده نذری داد و التماس نمود به نوعهایی. به هر حال سالم شد و چندی بود تا این وقت رفت برای مرمت گیسور که قلعه ملکی ایشان بود و در آنجا گویا ترسید و در یک شب تمام شد و شاید مرض طاعون بوده و او را به گنابد آورده، دفن نمودند و محتمل است که اگر زنده می بود مصدر بدی می شد.

قصه سالارخان و اتباعش

اما ملاعلی بلوچ حاج حق دادی که محرک وی بود بر تاخت گناباد. در اول سفر به مهنه که رسید، سر تفنگ را بر روی پا داشت بی اختیار بیرون رفت و انگشت را برد و مدت توقف گناباد و چندی بعد از حرکت او درنوده در خانه حاج میر علم خان افتاده بود.

و خان محمدبک که مأمور آوردن ایشان از بیدخت بود نزد سالارخان چندی قبل کشته شد در جنگل.

و کربلایی اسماعیل قمی که مأمور پول گرفتن و جلیس موذی بود و از حمام برگردانید، همان روز سوار شده با سالارخان به دلویی بر سه اسب سوار شده هر سه او را به زمین زدند و پس از رفتن از گناباد در مشهد آتش گرفت صورت او و به مرضی مبتلا شد مدت‌ها و اکنون خبری از او ندارم.

و خود سالارخان اول حرکت از زاوه به قصد گناباد اسب لگد بر پای او زد که تا مدتی افتاده بود و معالجه می‌کرد و بعد هم در گناباد لنگ بود و یک سال بعد هم به محض آنکه برگشت به محل خود، مقصر دولت شد و آقای حاج ملاعلی پس از خلاصی بیست روز تهیه کارهای شخصی دیده شبانه روانه طهران شدند اول رمضان. و مجرد رفتند با آنکه حکم تلگرافی از وزارت جنگ شد به سردار منظم که پنجاه سوار برای حفظ همراه ایشان برود تا مأمون و مقدمش را اهالی غنیمت شمردند و ایشان صورتاً اظهار تظلم به احدی ننمودند و مشغول دعوت و تجدید فقراء آنجا و سایر اطراف بودند و این بنده - اقل الحاج عباسعلی قزوینی الأصل - را مأمور به دعوت فرموده به لقب "منصور علی" مفتخر نموده به گوش زد نمودن دین به عراقین و حجاز و هند و غیرها فرستادند و در سفر بودم تا کنون که در گناباد آمده مشرف به خدمتش گشته‌ام.

و روز چهارم ورود ایشان رئیس نظمیه معتمد الوزاره را با ظهیرالسلطان و رئیس قشون، سردار سعید، را امناء دولت به مشهد فرستادند و سفارشات محرمانه نمودند. رئیس قشون خراسان پس از دو ماه شبانه بی خبر رفته و دور علیک را که محکمه سالارخان است در دوازده فرسخی تربت گرفته، او را محاصره نمود و پس از چند زخمی خود او فرار نمود و عیال او و اولاد و کسانش قرب هفتاد نفر اسیر شدند و تا دو ماه انواع زجرها شدند و خود او تا سعدالدین رفت که از دهات ترشیز است. آنجا میرزا ابراهیم خان که شجاع و جوانمردی است، او را شناخته تیرباران نمودند. چند نفر مجروح، باقی اسباب خود را تمام بجا گذاشته، از سوراخی که روز در راهرو مبال دیده بودند بیرون شده، غلطان بر شکم رفته بودند تا از کشیکیان دور شده پیاده خود را به کوه رسانیدند، متواری شدند. تا چندی پس پیاده از بیراهه به دو ماه خود را به طهران رسانیدند و در سمنان خواستند او را بگیرند، به تلگرافی خود را مستخلص نمود که سپهدار اعظم بر حسب التماس او و دادن مبلغ خطیری که گویند بیست و پنج هزار تومان بود، مخابره نموده بود که خود او مطلق العنان بیاید به طهران. پس بعضی از فدائیان آقای نورعلیشاه ترتیبها داده که او را به قتل رساند. صورت نگرفته، دیگران او را مانع شدند و چندی در طهران پنهان شد تا خود را به بستگان سپهدار چسبانید و در معنی سپهدار حفظ او را نمود و از روز حمایت سپهدار از او خود او مغضوب ملت شد. چندین مرتبه مجاهدین اراده کشتن او را نمودند و او پناهنده به زرگنده و سفیر روس شد با آنکه اول حامی مشروطه و خالع محمدعلی شاه و گیرنده طهران بود. پس به هر حال جلب به عدلیه طهران و استنطاق شد. سالارخان تا پس از چندی مدعی العموم، پلیس بر سر او گماشت به اسم اموال شجاع الملک. ظاهراً پس از چند روز مضطر شده، فرار به زرگنده نزد سپهدار نمود. سالارالسلطان پسر

نایب السلطنه عضدالملک که از مریدان آن حضرتست، گله‌نامه به سپهدار نوشت و حاجی محمدحسین معین الاشراف نوقایی که برای تظلم به امر آن حضرت تلگرافاً به طهران آمده بود نوشت به سپهدار که ما دست از دعوی خود برمی‌داریم که ننگ حمایت مثل سالارخانی را به آنجناب نپسندیم. لہذا او، او را مأیوس نموده، از بیراهه به طهران آمد نزد معین الاشراف و او را واسطه و وسیله نموده که اذن گرفت از آن حضرت و خدمت ایشان رسید در حضرت عبدالعظیم. و ملتجی شد و التماسها نمود که حق خانواده کرم عفو است و با وجود آنکه مقاصد اعداء شما را مخصوصاً آن فلانی که برای ریاست خود مرا به این امر واداشت، اجراء ننمودم و من نیکی نمودم و معذک قبول دارم تمام بدیها را پا بر فرش شما گذاشته‌ام، عفو نمایید و سند همان نقدی که از آن حضرت و حاجی معین به شخصی او رسیده بود، داد اگرچه هنوز نپرداخته. و به هر حال آنچه لازمه التماس بود حتی ننشستن در حضور و امثال آنها نمود تا نوشته دادند بعنوان آنکه برادر و عیالش روانه شدند، کسی در راه متعرض آنها نشود و جزئی برای خرج به آنها دادند و خود او هنوز تا حال که قرب دو سه سالست محبوساً هست در طهران و هنوز ضامن او آن وجه را نپرداخته است.

اما شیخ ابراهیم اول در همان گناباد گرفتار فاحشه شد و پس از رفتن به تربت بدنام شد به فعل زشتی و روانه کربلا شد و آن حضرت که در حضرت عبدالعظیم بودند به جمعی فرمودند اکنون بروید و به کاروانسراها بسپارید که اگر چنین شخصی آمد، خبر نمایند. فوراً رفتند به محض رسیدن قافله وارد و سر از کجاوه درآورد. او را گرفتند به دست پلیس دادند. فوراً تلفن به طهران شد. او را برده در ممر مبال حبس نمودند. هرکس به مبال می‌رفت متظلم می‌شد. مدت بیست و نه روز که به قول خود شیخ ابراهیم بقدر تمام گرفتاری آن حضرت بود، آن خبیث در

آنجا محبوس شد و شفیع‌ها و واسطه‌ها برانگیخت تا بالاخره راضی شده او را آوردند به حضور آن حضرت و استدعاء عفو نمود و نوشته‌ها داد و مرخص شده، خود را در عتبات به عیال خود رسانید و در مراجعت از بیراهه رفت تا سبزواری از خوف. با آنکه آن حضرت سپرده بودند که کسی متعرض او نشود؛ چنانکه حاج ابوتراب را که از طهران مرخص نمودند، حاج معین الاشراف را به همراهی فرستادند که کسی از بستگان او را در راه نکشد و هکذا نوشته به حاتم خان برادر سالارخان دادند. و شیخ ابراهیم به کمال ذلت در تربت بود تا آنکه او را با پسر بچه به فعل زشت دیدند؛ او را بیرون نمودند.

اما حاج شیخ صادق، پس خود او به طهران نوشت و التماس عفو نمود و نوشت که وجه شما را من دست نزده‌ام، اگر حلال ندارید تا بفرستم. پس تلگرافاً وجه را به ایشان رسانید و چون از او صورتاً آزاری نرسیده بود به او متعرض نشدند.

اما آصف‌الدوله، پس در اول مشروطه که اول کاشتن او تخم فساد در گناباد بود، گرفتار شد به استنطاق در طهران و ادعای اموال و فروختن دخترهای قوچان و این رشته مغضوبیت کشید تا دوره مشروطیت ثانیه سخت گرفتار شد و خرجها کرد تا آخر بعضی او را والی نمودند. خبر که در پرده به گوش بعضی رسید، آن حضرت به جمعی در انجمنی فرمودند شماها همین قدر کاری نمی‌توانید بکنید که این خبیث والی نشود که اگر او باشد رفتن ما به محل تمامست. مجاهدین خبر شدند که حرکت نمود رو به خراسان پنهان در بیست و هشتم صفر که اجتماع غزایی در حضرت عبدالعظیم بود، در حضور جمع دستک‌ها زدند و عزل شد و از همانجا مأمور رفت و او را با ذلت برگردانید و مبلغی متضرر شد و در خانه خجل

۱. دست زدن برای طرب و شادی.

نشست تا چند شب بعد مجاهدین به اسم پنجاه هزار تومان طلب کسی که حُکماً از او بگیرند، شب به خانه او رفتند. صبح آصف الدوله مرده بود و دو شب بعد به خانه صبیۀ او رفتند؛ وَالْآخِرَةُ أَشَدُّ وَآبَقَى.

اما رکن الدوله، پس همان سال عزل شد و باز امسال نصب شده لکن اسباب عزل او و آمدن روسیان و هرج و مرجی اطراف مهیا است.

اما شیخ محمد پسر آخوند هراتی که تا امسال ریاست سلطنتانه نمود، امسال به آمدن روس به ایران پدر او را که مفتی بود مسموم نمودند به دست اجزاء خود او و خود او را روسیان تهدید نمودند که اگر بمانی ترا چون ثقة الاسلام به دار خواهیم زد لابد شبانه بیرون رفت و در فخر داود گرفتار محمدخان نسابوری قوش آبادی، خویش کربلای هدایت بلوچ، که به حکم ایشان کشته شده بود، شد. پس از ارائه کاغذهای او گفت: اگر ترا بکشم بر منابر لعن من و عزای ترا خواهند داشت؛ باید بدتر از کشتن رفتار کرد. چرا هدایت را گلوله ریز نمودی؟ پس آن شب آنچه توانست از زجر و بی ادبی بجا آورده، صبح رها نمود. خائفاً به طهران رفتند، به کمال کم نامی در آنجا هستند تا عاقبت چه شود.

اما مجاهدینی که آن اوقات دست و پا داشتند در مشهد پس تمام آنها کشته شده و متفرق شده اند.

اما فیض محمدبک که شب اول حبس آن حضرت موکل آن بزرگوار شد و به طرز جسارت و اهانت و درشتی سخن گفت، همان شب از آستانۀ اطاق لغزید و پایش شکست و شکسته بند بست. پس از ده روز درد، دیگری گفت: درست جا نداده اند و ثانیاً شکست و باز جا داد و هکذا پس از چند روز دیگر و تا در گنابد بود چهار مرتبه شکستند. و در گوشه ای افتاده بود تا در جنگل که می رفتند مرتبه دیگر در بین راه درست کردند و او عرض می کرد که من که بدی به شما نکردم و با

شما نیکی دارم چرا پای مرا مثل پای دیگران نمودید و هنوز منتظر سایرین هستیم.

اما از مرتکبین قتل، عبدالله نام چند روزی خائف بود و بعد مفقودالآثر شد. بعضی گویند فرار کرده. بعضی نسبت قتل او را به نوقاب دهند و بعضی به کسان آن حضرت. و بهر حال اگر هم کشته شده چنان بوده که نه صدایی و نه اثری و نه جسدی از او دیده نشده و هرکس هرچه می‌گوید حدسیات است.

اما مهدی، پس چندی فراری تربت بود و با سالارخان به گنابند آمد و چندی بود مخفی تا در نزاعی ضرب زیادی خورد و دندانهای او تمام شکست و فرار کرد در جنگل ساکن شده و زوجه او دیوانه شد و هنوز تا بعد خدا چه بنماید.

اما جعفر، پس روز اول شهادت فرار نمود و چندی در نوقاب و جومند بود و عیالش هم فراراً با او بود و همیشه خائف بود تا فراراً رفت به مشهد و تربت و آنجا هم خلعت از اشرار آنجا می‌خواست و نرسید و مراجعت نموده تا آمدن سالارخان به گنابند، همراه او آمده جولان داشت و پس از رفتن ایشان به طهران او را احضار نمودند. در بین راه محمدعلی نشابوری که او را کافی دید و پسر حاج ابوتراب هم از خوف بروز امر در استنطاق هفتاد تومان به محمدعلی داد که آن دو را مستخلص نموده، جعفر را با خود مع نمود و به گمان براثت او، او را نگاهداری نمود تا محصور شد و کشته شد. جعفر را اسیر نمودند و به مشهد بردند و در انبار حبس است الان یکسال است محبوس است و عیالش پریشان است تاکی به سزا رسد.

اما عبدالکریم، پس اول مقتول دست محمدعلی است در وقعه نوقاب و چند نفر دیگر اکنون هستند تا من بعد خدا چه بنماید.

اما اوضاع ایران از اول تهییج طبسیان شرارت نوعی را و اذیت نمودن فقرا را

در دهات به همان اندازه فساد و شرارت در ایران و طبس انتشار یافت و از روز هرزگی طلاب به اغواء آصف الدوله و طبسیان در مشهد در حرم حضرت رضا که فرمودند تا خون در بالای سر حضرت جاری نشود، حضرت راضی نخواهد شد و خداوند بنیان بنای بزرگی برداشته و تاکنون هر وقت کسی عرض کرده که تا کی تمام می‌شود این بنا، می‌فرمایند: هنوز "این رشته سر دراز دارد".

و مقارن آن اوقات به حکم شیخ حسن مامقانی، ارمنی را در سبزوار کشتند و آتش کشیدند و در مشهد در گرفت آتش فتنه و از آنجا به عشق آباد و روسیه و تفلیس و بادکوبه یکدیگر را آتش کشیدند و برگشت آتش فتنه به طهران آمد به بهانه نزع آقاسید عبدالله و آقا شیخ فضل الله و کم کم نحوستن مسیونوز فتنه اوج گرفت و طرفیان به قم رفتند و مراجعت دادند آنها را و ثانیاً عنوان مشروطه و استبداد به میان آمد و ملت آزادی طلب شدند و آخوند ملا کاظم هروی را روی دست نمودند و هریک قتل یکدیگر را عبادت شمردند و هیجان شر و فتنه شد تا آنکه آن مرحوم را مخنوقاً شهید نمودند، به یک مرتبه آتش در گرفت.

چند روز بعد تبریز مغشوش شد و فتنه بالا گرفت و جمعی کشته شدند و عقب آن بختیاری که همیشه ذلیل اصفهان بودند، شهر را گرفتند و حکومت پناهنده شد و از طرفی سپهدار در رشت و گیلان علم مخالفت سلطنت را برافراشت و مجاهدینی به هم رسیدند و جمعی سپهدار را حرکت دادند و جمعی سردار اسعد را و با هفتصد نفر آمدند به دور طهران با بیست و یک هزار جمعیت محمدعلی شاه و استعداد تمام و مهیا بودن قزاق برای راه ندادن و همراهی تام از روس صیح وارد شهر شدند بدون جنگ. و محمدعلی شاه پناهنده شد به سفارت روس و خلع از سلطنت شد و پسرش را سلطان احمد شاه که طفلی بود سلطان مشروطه نمودند و عضدالملک پدر سالارالسلطان بر حسب وعده‌ای که آن مرحوم بالصراحه به

سالارالسلطان داده بودند در سفر گناباد، او نایب السلطنه شد و تا زنده بود بالاستقلال سلطنت مآبی نمود. و از آن روز به بعد هر روزه صدایی از جایی بلند است. اردبیل تمام شد، کاشان پامال اردو و نایب حسین شد کراراً. و رشت و تبریز بسیار کشته شدند و به تصرف روس درآمد. و کرمانشاهان مکرر غارت شد و هکذا نقطه‌ای نیست از ایران که آن به آن گرفتار فشار نباشد. مخصوصاً اول هر سال شمسی شهادت آن حضرت اوج می‌گیرد شعله خصوص در گناباد تا چند ماهی. باز کم آرام می‌شود و شهر صفر سنه ۱۳۳۰ که چهارم ماه وفود راقم است به آستان آقای نورعلیشاه خبر رسید که اول همین محرم چند هزار لشکر روس به اسم تأمین ایران از خبر ورود محمدعلی شاه مخلوع و آمدن ترکمان از حد استرآباد و یورش سالارالدوله تا همدان و سلطان آباد وارد تبریز شدند و آنها بسیار غیور و مجتد در مشروطه خواهی بودند و صد و پنجاه نفر روسی را کشتند. آنها هم یک محله را با توپ خراب نموده و سیصد نفر را کشتند و ثقه الاسلام را با دو نفر دیگر از علماء به دار زدند و شهر را تصرف و آرام نمودند و واگذار به صمدخان که از سرگردهای محمدعلی شاه بود، نمودند و مراجعت نمودند و نیز در همین محرم سه هزار لشکر روس با هفت عراده توپ به مشهد حضرت رضا (ع) که سرحد ایران است، آمده‌اند. در ارگ ایالتی نشسته و با اهل آنجا به آرامی رفتار دارند و می‌گویند ما برای خود شما امن می‌کنیم و معلومست که در بدو تصرف هر مملکتی این سخنان اغفال آمیز گفته خواهد شد مثل انگریز با هند. تا بعد چه کند خداوند با ایرانیان و این رشته سر دراز دارد و ذکر اوضاع ایران را در این چند سال وامی‌گذارم به کتابی که در این تاریخ بنویسند دیگران و به روزنامه‌ها و مقصود ما اجمال اثر شهادت آن حضرت بود. و هنوز باقی دارد این مطالب و ختم می‌کنیم به چند شعری از جناب حاج میرزا آقای نائب‌الصدر که در بودن گناباد انشاء نمودند و

وقایع بعد را اگر خداوند خواست درج و ملحق خواهیم نمود.

وَقَدْ تَمَّ مَا رَدْتُ إِبْرَادَهُ الْآنَ بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ.

لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ^۱

زیں سبب فرمود و ابنو لیلخراب	نیست دنیا جز حبایی و سراب
چند مانی روی آبی بر حساب	خانه دنیا است چون نقشی بر آب
نوش آن نیش است گرد وی میپوی	جز فراق دوستان در وی مجوی
غیر مرگ دوستان او را چه هست	خضر را گویند عمرش دائم است
مردن از هجران ایشان زندگیست	زندگی بعد از عزیزان مردگیست
كَيْفَ أَبْقَى بَعْدَ مَا أَهْمَلْتَنِي	أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي أَمَهَلْتَنِي
عقلم از سر رفت و سرگردان شدم	جان جانم رفت و بی جانان شدم
ترک ما فرموده بنموده صعود	پادشاه ملک اقلیم وجود
تا بگویم از امام راستان	بشنوید ای دوستان این داستان
کعبه ایقان هر صاحب دلی	شاه خوبان حضرت سلطان علی
هادی راه حقیقت بود او	حافظ علم شریعت بود او
دیده ام بس شهرها و بس دیار	من بسی گردیده ام لیل و نهار
مثل و مانند اش کسی نادیده ام	صحبت نیکان بسی بشنیده ام
بس کرامتها بدیدم زان کریم	روزگاری خدمتش بودم مقیم
در طواف کعبه با اهل نیاز	هم سفر بودیم تا ملک حجاز
زایر قبر رسول الله شدیم	از مناسک چون که بیرون آمدیم
من به هندستان شدم با صد اسف	شد جنابش از جبل سوی نجف
گاه در سیر جهان پرداختم	چند سال از دوریش بگداختم

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

گاه تألیف طرایق ساختم
 الغرض تا آنکه شش مه پیش از این
 آمدم از شهر طهران سوی او
 روز و شب در خدمتش بشتافتم
 ملک معنی چیست و صل یار خویش
 پیش از این در مدحت آن ذوالرشاد
 آستان تو مقامات خلیل
 ای حطیم و مستجار و ملتزم
 روزگار از بخل و از روی نفاق
 بازگرد و قصه را پایان بیار
 عصرها در درس و اوقات دگر
 این شهادت مقصد و مقصود ماست
 همچو مظلومین دشت کربلا
 همچو شمس الدین و مشتاق علی
 مرده در بستر نباشد چیزکی
 این سخن پایان ندارد بازگو
 در شب شنبه قریب صبح دم
 جانب نهری که بیرون خانه بود
 در کمین بودند از قوم عنود
 چونکه حلقومش خدا را راه بود
 از فشار سخت بی جان ساختند
 این چنین فرموده است آن معنوی

با خیالش هر دو عالم باختم
 جذبه اش آورد تا شهر یقین
 فارغ از کون و مکان در کوی او
 از حضورش ملک معنی یافتم
 فانی از خود باقی از دلدار خویش
 گفته بود آور تو پیشش را به یاد
 حجر اسمعیل و باب جبرئیل
 ای تویی مقصود در دیر و حرم
 کرد تبدیل وصالش با فراق
 غصه خونین دلان بی قرار
 گاه می فرمود اشارت گه خبر
 کشته گشتن شیوه مرد خداست
 یا چو نجم الدین قتیل اشقیاء
 آن شهید عهد و میثاق علی
 کشته گشتن فخر آمد بی شکی
 وصف تاریخ شهید راز گو
 بهر تجدید وضو رفت از حرم
 یکه و تنها کسی با او نبود
 حمله آوردند بر آن ذوالشهود
 هر نفس مجرای ذکر الله بود
 جسم پاکش را در آب انداختند
 در کتاب مستطاب مثنوی

ای بساکس را که صورت راه زد
 این چنین باشد وضوی اولیاء
 مرطهارت را بخون خود کنند
 در ربیع الاوّل و فصل بهار
 سال هجرت از هزار و سیصد است
 شد بهار عاشقان وی خریف
 عمرش از هفتاد و اندی بیش بود
 جرمش این می بود یک عمری تمام
 جرمش این می بود کاندرو روز و شب
 جرمش این می بود کاندرو صبح و شام
 جرمش این بودی همه بیمارشان
 جرمش این بودی که قاتل را مدام
 کس نبیند آنچه چشم من بدید
 ای دریغا ای دریغا ای دریغ
 قطب اهل فقر شه سلطان علی
 از فراقت ای امام المتقین
 تو برفتی با سعادت هم قرین
 تو برفتی سوی دار بی زوال
 ای تو بودی قبله و قرآن من
 ای تو بودی مقصد اقصای من
 ای گنابد قدر او نشناختی
 زد رقم معصوم محزون غمین

قصید صورت کرد و بر الله زد
 وقت رفتن سوی دربار خدا
 تا قبول حضرت بیچون شوند
 بیست و شش بودی از آن لیل و نهار
 بیست و هفتش هم اضافه مقصد است
 بلبل از هجران گل زار و نحیف
 جمله در ترویج شرع و کیش بود
 درس قرآن سنت خیر الانام
 زحمت ایشان کشیدی و تعب
 جملگی را لقمه دادی و طعام
 هم علاجش بود و هم تیمارشان
 مرحمت فرمودی و دادی طعام
 وان جراحتهای که بر قلبم رسید
 آفتابم رفت اندر زیر میغ
 شد شهید از جور قوم باطلی
 روز ما شب گشت ای شمس یقین
 در جوار رحمة للعالمین
 ما بمانده غرقه در بحر ملال
 ای تو بودی کفر و هم ایمان من
 ای تو بودی جنة المأوی من
 تا که مهدش را لحد انداختی
 بهر تاریخ شهید ظالمین

دل گرفت از نور و برگفتا جلی وارث سلطان علی نور علی
می دهد خود را تسلی ز این کلام از جناب مولوی در این مقام
«چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جویم از گلاب»
تاکه روح قدسیش با قدسیان مجمع انس است با فردوسیان
تو بمانی عالم و اعقاب او
در پناه حجة الله و وجهه

ملحق است به کتاب شهیدیه

چندی قبل جمعیت روسی ها زیاده شده، یوسف خان هراتی با محمدخان قوش آبادی و حسین وکیل ترشیزی و سیدحسن تربتی باعث اغتشاش مشهد شده و اطراف صحن و حرم حضرت رضا(ع) را سنگر نمودند و بعض علماء و رؤسای شهر هم همراهی داشتند به اسم آنکه ما به محمدعلی شاه دعوت داریم با آنکه او به روسیه رفته و از طهران هر قدر تلگراف کردند، رکن الدوله تسامح نمودند تا بالاخره امنیت شهر را به روسها سپرد. روسها دور صحن و حرم را گرفته به توپ بستند و گنبد و مناره ها را خراب نمودند و نهایت بی احترامی رسانیدند. حتی توپ از رواقها بر درون حرم بستند و خون در بالای سر حضرت جاری نمودند و جمعی را در حرم کشتند و گویا به پانصد رسید و متحصنین را گریزانیدند و بی گناهان زوار را کشتند و بست را برداشتند و مال در صحن بستند. و خبر هفت سال قبل اثر آن ظاهر شد و آیا تمام شد امر و حضرت راضی شد از اهالی مشهد یا نه؟ اگرچه از قرار آنچه مسموع شد این رشته سر دراز دارد و چنین بی احترامی تاکنون از بدو اسلام به اسلام نرسیده و حرمت تشیع در روحانین بود که شکستند و به دار زدند و دیگر عاشورا بود که شکستند در تبریز و حرمت بزرگ متفق علیه

جميع اهل تشیع حرمت حرم حضرت رضا(ع) بود و تمام این امور در ذمه علماء نماهای ما است لَعَنَ اللَّهُ مَوَسَّسَ هَذِهِ الْهَتَوَكَاتِ بِالدِّينِ و نیز رکن الدوله پس از عزل در راه طهران گرفتار ترکمان گردید و یکی از کسان او کشته شد و اموال او غارت شد و خود او فراراً پیاده چهار فرسخ گریخت تا به مأمن خود را رسانید. وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.

گفتگو با پروفیسور هانس کونگ^۱

(Hans Küng)

بہمن پازوکی

س۔ پروفیسور کونگ، قبلاً از اینکه دعوت به مصاحبه را قبول فرمودید از شما تشکر می‌کنم؛ لطفاً اجمالی از شرح زندگی خود را بفرمائید.

ک۔ من در سال ۱۹۲۸ در محلی نزدیک به شهر لوزرن (Luzern) سوئیس مشرف به کوه‌های آلپ که حتماً بسیاری از ایرانیان با آن آشنایی دارند، در کنار دریاچه بسیار کوچکی متولد شدم. محل تولد من شهری بود با ساکنان اکثر قریب به اتفاق کاتولیک. من در یک دبیرستان نسبتاً آزاد درس خواندم و در سن ۲۰ سالگی به رم رفتم و در دانشگاه پاپ که به نام گِره گوریانا (Gregoriana) معروف است سه سال فلسفه و چهار سال علم کلام تحصیل کردم.

س۔ شما لیسانس فلسفه خود را با تزی درباره "امانیسم الحادی ژان پل سارتر" به پایان رساندید.

۱. این گفتگو در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۹۶ در شهر توینگن آلمان انجام شده است.

ک- بله در آن دوران در پاریس و در سایر شهرهای اروپایی اگزستانسیالیسم (Existentialism) در اوج رونق خود بود و من به آثار و افکار ژان پل سارتر علاقمند شده بودم. این تز در سال ۱۹۵۱ به پایان رسید.

س- در الهیات نیز شما لیسانس خود را با تزی درباره "کارل بارت" به پایان رسانیده اید.

ک- بله، کارل بارت از متکلمین برجسته پرتستان شهر بال سوئیس بود. وی را می توان بدون اغراق جزو بزرگترین متکلمین و یا حتی بنا به قولی بزرگترین متکلم پرتستان قرن بیستم به شمار آورد. من وی را برای تز خودم در درجه اول از آن جهت که سوئسی بود انتخاب کردم. این تز را در رم نوشتم و بعدها با وی ملاقات کردم. من در این تز ثابت کردم که اولاً کلیسای کاتولیک و پرتستان در "نظریه برائت" اتفاق قول دارند. این همان نظریه است که پایه نهضت اصلاح دینی مارتین لوتر را تشکیل می دهد. مسأله مطروحه این است که ایمان داشتن انسان مقابل خداوند چگونه توجیه خواهد شد، آیا مؤمن از آن حیث ایمان دارد که اعمال دینی را به جا می آورد یا اینکه تنها توکل و ایمان کافی است، ثانیاً بدین نتیجه رسیدم که این دو یکدیگر را نفی نمی کنند و ناقض هم نیستند. این تز به صورت کتاب در سال ۱۹۵۷ انتشار یافت و در مقدمه اش کارل بارت نظرات مرا تأیید کرد که باعث برپایی سرو صدای زیادی شد و بسیاری مرا مورد تشویق قرار دارند و باعث شدند که تصمیم بگیرم به دانشگاه توینگن بیایم.

س- این همان کتاب "اصل برائت" (Rechtfertigungslehre) بود؟

ک- بله.

س- شما بین سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ در انستیتو کاتولیک و دانشگاه سوربن

هم تحصیل کرده اید؟

ک- بله. در پاریس تز خودم را - که در رم به پایان رسانده بودم - به فرانسه ترجمه و منتشر کردم. از این تز من مجدداً در انستیتو کاتولیک دفاع نمودم در این ایام در سوربن نیز فلسفه تحصیل می‌کردم و بعد برای مدت ۲ سال به لوزرن (Luzern) سوئیس آمدم و در کلیسای شهر در کسوت روحانیت مشغول به کار شدم. تا اینکه در سال ۱۹۶۰ دعوت دانشگاه توینگن برای تصدی کرسی استادی علم اصول عقاید الهیات این دانشگاه را قبول کردم. اکنون ۳۶ سال است که من اینجا هستم و زندگی جالبی را گذرانده‌ام.

س- شما سال ۱۹۶۲ از طرف پاپ یوهانس بیست و سوم به سمت مشاور رسمی در امور اعتقادی - کلامی منصوب شدید.

ک- بله، درست است. پاپ یوهانس بزرگترین پاپ این قرن است. وی قصد داشت که مذاهب مختلف مسیحی را با یکدیگر آشتی دهد و این امکان را فراهم آورده بود که در مجمع اسقفها (Konzil) درباره سایر ادیان نیز بحث و گفتگو شود. در دوران وی برای اولین بار بود که درباره یهودیت و اسلام صحبت می‌شد. "دومین مجمع اسقفهای کاتولیک" که من در آن حدود چهار سال به عنوان متکلم رسمی شرکت داشتم باعث تحول بسیار قوی و مثبتی در موضع مسیحیان کاتولیک نسبت به اسلام شد. این مجمع به این نتیجه رسید که اگرچه در مورد شخص مسیح (ع) و حضرت محمد (ص) بین مسیحیت و اسلام اختلافاتی وجود دارد ولی اعتقاد به خدای ابراهیم که برای مسلمانان نیز خدای عادل و رحیم است، اعتقاد به تاریخ مشابه از خلقت تا قیامت و اصول اخلاقی مشترک، دلالت بر وجود مشترکات زیادی می‌کند.

س- پس فکر ایجاد دومین مجمع اسقفهای کاتولیک از پاپ یوهانس بیست و سوم بود. ظاهراً شما در سال ۱۹۶۳ کرسی استادی رشته جدید التأسیس "اصول

اعتقادی دین و الهیات تقریبی " (kumenisch) را قبول کردید و در همان سال به سمت ریاست "مؤسسه تحقیقات در باب تقریب ادیان" دانشگاه توپینگن، که آنهم جدیدالتأسیس بود، منصوب شدید.

ک- بله، به عنوان رئیس این مؤسسه که تابع دانشکده الهیات کاتولیکی بود از وضع نسبتاً مستقلی برخوردار بودم که برایم بسیار عالی و حائز اهمیت بود. یکی از مسائلی که بعد از دومین مجمع مطرح گردید و می بایست درباره آن تحقیق و بررسی می شد قانون اساسی کلیسای کاتولیک خصوصاً سیستم اداره متمرکز آن و اینکه اصلاً این قانون اساسی درست است یا نه، بود. در صدر مسیحیت مؤمنین به صورت یک جامعه مشترک و تعاونی (Koinonia) زندگی می کردند تا سیستمی مبتنی بر سلسله مراتب.

س- مسلمانان از لفظ "امت" استفاده می کنند.

ک- بله یک امت بودند. برای بیان چنین جامعه برادرانه ای این اصطلاح بسیار خوبی است. از اوایل قرون وسطی به این طرف قدرت پاپ آن چنان زیاد شده بود که منجر به اختلافات و درگیری های شدیدی بین کلیسای شرقی یعنی بیزانس و کلیسای رم، بین رفرماسیون مارتین لوتر و کاتولیک و سرانجام بین کلیسای کاتولیک و نهضت روشنفکری، انقلاب فرانسه و یا به عبارتی هر آنچه که اروپای مدرن مظهر آن است، شد. با توجه به این مسائل پرسش اصلی این بود که امت حقیقی کیست؟ مقام روحانیون در این امت چیست؟ آیا ایشان ارباب هستند یا خادم؟ آیا پاپ آقای آقایان باید باشد و یا اینکه خادم خادمین خداوند؟

س- آیا طرح این پرسشها بود که منجر به قطع رابطه کلیسای کاتولیک با شما شد؟

ک- به قطع رابطه منجر نشد. بلکه باعث بوجود آمدن مشاجرات و منازعات

شدیدی گردید. در اسلام هم نمونه‌های فراوانی از این نوع منازعات وجود دارد، مثل حلاج. البته سرنوشت من با حلاج یکی نشد. اما سالهای متمادی کلیسا سعی در جلوگیری از چاپ و ترجمه کتابهایم بخصوص کتاب کلیسا و کتاب معصوم؟ یک استفسار کرد. این پرسش بسیار مهمی بود.

س- در ارتباط با مقام پاپ؟

ک- بله. در هر دینی طبیعتاً کسانی هستند که خود را معصوم می‌دانند و عصمت دست اینگونه اشخاص را (مثل پاپ) در خیلی چیزها باز می‌گذارد و برای دیگران سودی ندارد. سؤال من در این کتاب این بود که آیا آنچه درباره عصمت رهبر عالی مقام کلیسای کاتولیک گفته می‌شود ملهم از وحی و گرفته شده از کتاب مقدس (عهد جدید) بوده یا خیر. همان‌طور که می‌بینید برای ما هم مثل مسلمانان قرآن و سنت اهمیت دارد. نتیجه‌ای که من گرفتم این بود که این نوع مطلق‌انگاری و تمرکز قدرت در دست یک شخص حجیت دینی ندارد و بنابراین ما نمی‌توانیم پاپ معصوم داشته باشیم. این مباحث باعث بوجود آمدن ناآرامی در رم شد.

س- آیا عصمت از اصول دین کلیسای کاتولیک است؟

ک- بله اما از حدود ۱۲۵ سال پیش به این طرف، یعنی از سال ۱۸۷۰ شروع به تعریف آن کردند. قرون وسطی اعتقاد به آن نداشت. امروزه هم اینطور است که بسیاری از کاتولیکها آن را قبول ندارند.

س- ممکن است کمی درباره چگونگی نحوه استدلال کلیسای کاتولیک در

باب مفهوم عصمت توضیح دهید.

ک- به طور خلاصه با اناجیل همان کاری را می‌کنند که با قرآن کرده‌اند، یعنی

تفسیر تفسیر تفسیر تا اینکه شخص به آن نتیجه‌ای که منظور داشته، برسد.

س - باید در اناجیل مطالبی در این زمینه آمده باشد که در مباحث همواره بدان رجوع می شود؟

ک - به طور مثال در آنجا که عیسی مسیح در عهد جدید به یکی از حواریون خود پطروس می گوید تو پطروس (Petrus) یعنی صخره هستی - کلمه یونانی Kefas به معنی صخره است - تفسیری که کلیسا می کند این است که معنای عصمت در لفظ پطروس یعنی صخره نهفته است، زیرا که کلیسا بر روی این صخره بنا شده است. اما این دیگر در متن نیست. پطروس در انجیل شخص بسیار محبوبی است که خطاهای زیادی نیز کرده است. حتی یکبار عیسی مسیح هنگامی که عازم اورشلیم بود و پطروس مانع وی می شد، به او گفت: از من دور شو ای شیطان! این جملات هم در انجیل است. بنابراین نباید تنها سخنان مثبت را مدنظر قرار داد بلکه توجه به جملات منفی هم لازم است.

س - سال ۱۹۷۴ کتاب مسیحی بودن منتشر شد. موضوع این کتاب چیست؟

ک - بعد از انتشار کتاب معصوم؟ یک استفسار لزوم تأسیس اصول اعتقاد مسیحی بر مبنایی غیر از معصومیت پاپ برایم آشکارتر می شد. این اصول را می بایست از اساس و بنیان مورد نظر قرار داد. من در حال حاضر مشغول مطالعه آثار متکلم بزرگ اسلام محمدغزالی هستم خصوصاً موضوع احیاء علوم دین که وی درباره اش کتابهای قطوری نوشته است، توجه مرا به خود جلب کرده است. اما موضوع کتاب مسیحی بودن که سال ۱۹۷۴ منتشر شد پاسخ به چندین سؤال مهم بود. اول اینکه مسیحی بودن در اصل به چه معنی است؟ دوم اینکه معنایی که عیسی از خود در مقام پیغمبر، مسیح و یا آنچه که ما "پسر خدا" می نامیم، مراد می کند، چیست؟ پرسش سوم در برگیرنده نتایجی است که از این مهم بر اعمال ما مترتب خواهد شد، یعنی اعمالی که یک مسیحی با تأسی به مسیح موظف به انجام

آن است مثل عفو، بخشش و احسان. تمام این مسائل را من در این کتاب توضیح داده‌ام. در ضمن باید بگویم که سال انتشار این کتاب مصادف است با دیدار چندروزه من از تهران. در سال ۱۹۷۲ در راه سفر به هندوستان اقامت کوتاهی برای اولین بار در ایران کردم. در آن دوران من در حال سفر به اکثر نقاط جهان بودم و از این رو مطالبی هرچند بسیار مختصر در مقدمه کتاب مسیحی بودن درباره اکثر ادیان نوشتم، به ویژه درباره یهودیت که مفصلتر از اسلام، هندوئیسم و ادیان چینی و بودایی توضیح دادم.

س - پس اشتغال شما به سایر ادیان غیر مسیحی از آن سالها شروع می‌شود؟
ک - بله از همان سالها به مطالعه سایر ادیان غیر مسیحی پرداخته‌ام. من اصولاً علاقه خاصی به آشنایی با سایر ملل و اقوام و آداب و رسومشان و در درجه اول ادیانشان داشتم. از همین رو سعی بر این داشتم که دو کار را در کنار یکدیگر انجام دهم: اول اینکه آن مرکز مسیحیت را پیدا کنم، یعنی امر بنیادی که مسیحیت بر پایه آن استوار است سپس به حدود و ثغوری پی ببرم که در محدوده آن یک مسیحی بتواند نسبت به سایر ادیان سعه صدر نشان دهد. اینها مسایلی بودند که علاقه و توجه مرا بیش از پیش به خود جلب نمودند و وقت زیادی نیز صرف آنها کردم.

س - آیا نتایج مطالعاتی که انجام دادید با آنچه از طرف کلیسای کاتولیک عنوان می‌شد، مغایرت داشت؟

ک - البته برای کلیسای کاتولیک قبول آن نتایج آسان نبود. به طور مثال اگر شما به انجیلی رجوع کنید به وضوح در خواهید یافت که عیسی مسیح خود دستور به عَزَبَت (Zlibat) نداده است. او می‌گوید هر که قادر به انجام آن است بدان دست زند و هرگز نگفته است که آن کس هم که قادر به زندگی عَزَبَت نیست حتماً

باید عَزَب بماند. بنابراین قانونی که حکم به عَزَبت همه روحانیون کند در واقع مخالف آن معنایی است که در عهد جدید آمده است. من به این نتیجه رسیدم که مسیح شخصیتی کاملاً انقلابی بود - البته انقلاب به معنی ممدوح آن. برای من حتی وی انقلابی تر از انقلابیون بود، زیرا در مقایسه با انحاء متداول دینداری ما را به پارسایی اصیل ارجاع می‌دهد. مسیح رادیکال بود.

س - یعنی وی یک فاندامنتالیست Fundamentalist بود؟

ک - نه فاندامنتالیست نبود.

س - اما وقتی شما می‌گویید که وی رادیکال بود، یعنی به اساس و بنیان (Fundament) امور رجوع می‌کرد.

ک - به این معنی که وی متوجه اساس و بنیان بود بله، اما برای وی بنیان و اصل این بود که انسان همواره باید تابع اراده الهی باشد. اراده و مشیت الهی - که مسیح آن را به‌خوبی روشن ساخت - یعنی که من وجودم به وجود هم‌نوع خودم بسته است و برای خود تنها حیات ندارم. متن عهد جدید پُر است از تمثیلاتی - که البته خوب است مسلمانان گاه و بی‌گاه این کتاب را بخوانند - که بسیاری از آن‌ها موضوعات کتب ادبی جهانی را تشکیل می‌داده و یا باعث بوجود آمدن سازمان‌هایی مثل صلیب سرخ و یا هلال احمر مسلمین شده است. اینها همه نشان می‌دهد که من بدون محبت به انسان نمی‌توانم عشق به خدا داشته باشم. این نسبت را مسیح تشدید می‌کند و عشق به خداوند و به انسان را نیز کاملاً عملی توجیه می‌کند نه از سر احساسات و یا از سر هوا و هوس، به طوری که وقتی من با هم‌نوع خودم برخورد می‌کنم سعی کنم به وی کمک کنم نه اینکه او را از بین ببرم.

س - می‌شود به انسان بدون عشق به خدا عشق ورزید؟

ک - بله می‌شود به انسان محبت داشت و بدون عشق به خدا به او عشق

ورزید. منکر این امر نمی‌شود شد. البته این افق دید عیسی ناصری نبود، همان‌طور که افق دید پیغمبر(ص) نبود. ما امروزه با این امر مواجه هستیم که بسیاری از مردم خیلی از کارها را که سابقاً ریشه دینی داشته انجام می‌دهند بدون اینکه بخواهند متذکر ریشه دینی آن شوند و این امر باعث بوجود آمدن مشکلات عدیده‌ای شده است که باید با آنها دائماً سر و کله زد، خصوصاً برای من که در یک دانشگاه دولتی کار می‌کنم. اما عقیده من بر این است که در مورد رفتار اخلاقی، مؤمنین و غیرمؤمنین می‌توانند با هم همکاری کنند. من اشخاص زیادی را می‌شناسم که ملحد هستند ولی افراد بسیار سالمی هستند و در جمعشان من خوشنودتر هستم و تمایل بیشتر به همکاری دارم تا در کنار مؤمنینی که بسیار ریاکار و نادرست هستند و به احتمال قوی به من کمکی نخواهند کرد.

س - در سال ۱۹۷۸ کتاب آیا خدا وجود دارد؟ با عنوان فرعی "پاسخ به پرسشهای عصر جدید در باب خدا" را منتشر نمودید. موضوع این کتاب چیست؟

ک - پرسش‌های مطرح شده در کتاب برای مسلمانان هم امروزه نقش عمده‌ای بازی می‌کند. در دوران اقامت در تهران با متکلمین مسلمان درباره این پرسشها بحث می‌کردم. اینها در واقع پرسشهایی هستند که عصر جدید از ما دارد. من در این کتاب نشان داده‌ام که از فلسفه دکارت در فرانسه، کانت در آلمان و تجربیون انگلیسی به این طرف ما با وضع جدیدی در زمینه حجیت ایمان به خدا روبرو هستیم که جنبه‌های مختلف دارد. تحولی که در علوم طبیعت به وقوع پیوست - به‌طور نمونه گالیله را می‌توان ذکر کرد که معاصر دکارت بود - و دگرگونی‌های بوجود آمده در تفکر سیاسی جدید، مثل درخواست دموکراسی که منجر به انقلاب فرانسه شد، همه جنبه‌های دیگر این وضع جدید بودند. من تمام این پرسشها را در این کتاب مطرح کردم و سعی کردم نشان دهم تا چه اندازه یک

انسان به طور معقول می تواند به خدا اعتقاد داشته باشد حتی اگر طرفدار فلسفه جدید، علوم طبیعی جدید و یا دمکراسی باشد.

س- در این صورت برای شما تمایزی بین خدای ابراهیم و خدای رنه دکارت وجود ندارد؟

ک- چرا مسلم است که بین خدای فلاسفه و خدای ابراهیم، اسحق - خدای یعقوب را هم اجازه بدهید اضافه کنم - تمایز وجود دارد. اما من اعتقاد به ثنویت ندارم. نهایت امر باید فقط یک ضد وجود داشته باشد. اما فیلسوف در سطح دیگر و معینی امور را می شناسد که شخص صاحب وحی شاید عمیق تر و مشخص تر دریابد. برای من بسیار اهمیت داشت که تمام این مشکلات و پرسشها که خصوصاً در دوره جدید علیه ایمان به خدا مطرح می شدند، آزادانه به بحث گذارده شوند. کتاب فصول زیادی دارد. یک فصل بزرگ و مفصلی راجع به فویرباخ (Feuerbach) نوشتم. وی اعتقاد داشت که اساس دین چیزی غیر از امانیسم نیست. فصل دیگری راجع به کارل مارکس است که می گفت دین از انسان آزاد، بنده بار می آورد. فصل دیگری درباره زیگموند فروید است که منشأ امور را به نفس (Psyche) ارجاع می دهد و معتقد بود که دین انسان را مثل یک کودک وابسته می کند و او را به کودکیش باز می گرداند. فصل دیگری درباره نیچه است که مشکل بزرگی بنام نیهیلیسم (Nihilismus) دارد که براساس آن هیچ چیز حقیقتی ندارد. من در این کتاب به منازعه با تمام این مباحث پرداخته ام. بسیار امیدوار بودم که یک روز این کتاب به فارسی ترجمه شود.

س- شاید هم ترجمه اش کردند.

ک- بله به من گفتند که به جز فصل اول که درباره خدای یهود و مسیحیت بحث کرده ام، مباحث سایر فصول هم در متن اسلام اعتبار دارد.

س - پس فکر می‌کنید چرا تا به حال ترجمه نشده؟

ک - خوب، کتاب، کتاب کوچک نیست. اما تاکنون به زبان‌های بسیار متعددی ترجمه شده است و به زودی ترجمه آن به زبان چینی هم انتشار خواهد یافت.

س - سال ۱۹۷۹ سال ممنوعیت تدریس از طرف کلیسای کاتولیک و جدایی شما از کلیسای کاتولیک است.

ک - سال ۱۹۷۹ واتیکان با همکاری تعداد محدودی از اسقفهای اینجا در یک اقدام بسیار بسیار عجولانه اجازه تدریس را از من گرفتند. ولی این بدان معنی نیست که من دیگر کاتولیک نیستم و یا اینکه روحانی کاتولیک نیستم. من همچون سابق عضو باوفای کلیسای کاتولیک هستم و همچون سابق تمام اختیاراتی را که یک روحانی کاتولیک به عهده دارد، دارا هستم. من اجازه موعظه دارم، می‌توانم مراسم شام آخر را انجام دهم - کاری که در ضمن گه‌گاه نیز انجام می‌دهم - تدریس هم می‌توانم بکنم که البته بدون نیابت از جانب کلیسای کاتولیک است. واتیکان تصور می‌کرد که بدون داشتن نیابت از جانب وی دانشجو هم دیگر نخواهم داشت و وقتی دانشجو نداشته باشم، حرفه‌ایم هم دیگر مشکلی ایجاد نخواهند کرد.

س - نتیجه درست برعکس شد.

ک - بله دقیقاً. از آن زمان به بعد به تعداد دانشجویانم مرتباً افزوده شده است. در ترم گذشته که من سخنرانی‌های تودיעی خود را ایراد می‌کردم هر بار حدود ۱۰۰۰ نفر شرکت می‌کردند. بعد از ۳۶ سال و تحت شرایط آنچنان سختی وقتی این تعداد مستمع داشته باشید، باید آدم بسیار بسیار سپاسگزار باشد.

س - شما دیگر در دانشگاه توبینگن تدریس نمی‌کنید؟

ک- نخیر. بنده دیگر تصدی کرسی استادی دانشگاه توینگن را به عهده ندارم و رییس انستیتو نیز دیگر نیستم. بنده اکنون بازنشسته شده‌ام. یعنی دیگر درسهای اجباری در دانشگاه ندارم. البته هر وقت دلم خواست می‌توانم در دانشگاه سخنرانی کنم و یا درس بدهم. اما من این وضع جدید را بیشتر دوست دارم.

س- چرا؟

ک- خوب برای اینکه وقت بیشتری دارم تا کتاب جدید خودم را درباره اسلام که بسیار هم قطور است به پایان ببرم.

س- کتابی درباره اسلام در حال تهیه دارید؟

ک- البته قبل از آن کتابی درباره دین یهود نوشتم.

س- این کتابها آیا با مجموعه "مسیحیت و ادیان جهانی" ارتباطی دارند؟

ک- این کار ادامه آن مجموعه است اما در مقیاسی وسیعتر. یک جلد درباره یهودیت است و جلدی دیگر درباره مسیحیت و اکنون هم مشغول کار بر روی اسلام هستم.

س- آیا شما تنها مؤلف این مجموعه جدید هستید؟

ک- بله بنده تنها مؤلف این مجموعه هستم.

س- به چه موضوعاتی در این دوره آثار پرداخته‌اید؟ درباره "پروژه اخلاق

جهانی" مطلبی عنوان کرده‌اید؟

ک- بله، در این راه موضوعات این مجموعه جدید قدم مؤثری است.

س- مثل اینکه شما در کتاب پروژه اخلاق جهانی هم طرح این مجموعه را

اعلام کرده بودید؟

ک- بله در آنجا نیز یادآوری کرده‌ام.

س - بازگردیم به دنباله مراحل زندگی علمی شما. در سال ۱۹۸۰ دانشکده الهیات کاتولیک دانشگاه توپینگن را با توجه به آنچه پیش آمد، ترک کردید. از آن تاریخ به بعد کار شما روی دو موضوع متمرکز می‌شود: الهیات تفریبی (kumenisch) و تحقیقات در باب ادیان خصوصاً در مورد اسلام و یهودیت. آیا در زمینه ادیان هندی و بودائی هم کار کرده‌اید.

ک - بله. من سالهای زیادی است که با ادیان هندی و بودائی و اسلام آشنایی دارم. در یک دوره از سخنرانیهای مباحثه‌ای (Dialog - Vorlesung) که من و پروفیسور فان اس مشترکاً ایراد کردیم، آشناییم با اسلام بیشتر شد. پروفیسور فان اس یکی از بهترین محققین در علم کلام اسلامی است که چندین جلد کتاب بسیار وزین درباره الهیات قرون اولیه اسلام نوشته است. اما بعداً خودم به تنهایی شروع به نوشتن این مجموعه جدید که قبلاً بدان‌ها اشاره شد، کردم. قسمت اول کتاب اختصاص دارد به بیان تاریخ عمومی اسلام. اسلام در طول تاریخش دچار تحولات بسیار عظیمی شده است. مثل گذر از امت اولیه در مکه به مدینه، بعد دوران چهار خلیفه، بعد تغییر بزرگی که با بنی‌امیه بوجود آمد. اما با ظهور بنی‌عباس چیزی در تاریخ اسلام عوض شد که من آن را پارادایگما Paradigma (نمونه و مثال) یا صورت تاریخی می‌نامم. با روی کار آمدن بنی‌عباس نفوذ اسلام بیشتر معطوف به شرق جهان اسلام، مثل ایران و عراق می‌شود، و بعد باید از تغییر صورت تاریخی جدیدی که در عصر جدید اتفاق می‌افتد یاد کرد، یعنی دورانی که قلمرو اسلام تحت تأثیر مجدد اروپایی و استعمار قرار می‌گیرد. این‌ها همه یک قسمت از کتاب را تشکیل می‌دهند. قسمت دوم به بیان وضع عصر حاضر و مشکلات و مسایل آن می‌پردازد، مثلاً درباره وجوه افتراق اسلام و مسیحیت و سرانجام قسمت سوم کتاب است که دورنمای آینده و اینکه اسلام چه مشخصاتی

در آینده خواهد داشت را ترسیم می‌کند، مسائلی از قبیل اینکه آیا اسلام می‌تواند سومین قدرت بزرگ در هزاره سوم شود؟ و بیان اظهارات موافق و مخالف در این باب. همان‌طور که می‌بینید کتاب جالبی خواهد شد.

س - بله بسیار جالب است. اما مسأله‌ای که برای من مهمتر است آن چیزی است که شما "پروژه اخلاق جهانی" می‌خوانید و این‌طور که من استنباط می‌کنم بیشتر توجه و مطالعات شما نیز در این زمینه بوده است. سؤال من این است که محرک شما در اشتغال به این امر چه بوده است و شما چگونه اصولاً به این پروژه توجه پیدا کردید؟

ک - هنگام مطالعه ادیان مختلف متوجه این موضوع شدم که آنها بر سر اصول دین و اعتقادات دائماً با یکدیگر در نزاع و مناقشه بوده‌اند اما در اخلاق عملی (Ethos) نقاط مشترک زیادی دارند. نزد همه ادیان از یهودیت و مسیحیت و اسلام گرفته تا دین بودایی و هندی و چینی قواعد معینی وجود دارد که در آن ادیان مذکور مشترک هستند، به‌طور نمونه حکم به نگفتن دروغ و تصریح به گفتن حقیقت، تحریم کشتن افراد بی‌گناه، تحریم زنا و دزدی. گذشته از این چهار حکم، اصلی در تمام ادیان وجود دارد که ما به آن قاعده طلایی می‌گوییم و آن عبارت است از: هر آنچه روا نمی‌داری که دیگران بر تو کنند، بر دیگران نیز روا مدار. ما باید تمرکز کاریمان را روی این قاعده طلایی قرار دهیم.

س - اما می‌توان در ضرورت یک اخلاق جهانی چون و چرا کرد. ممکن است ایراد شود که چرا اصلاً باید اخلاقی جهانی مطرح گردد و چرا نباید دنیا به همین منوال که می‌گذرد در آینده و حال نیز چرخش بچرخد؟

ک - ضرورت طرح اخلاق جهانی ناشی از این واقعیت است که بشر امروزه دین را مسؤول بسیاری از جنگها و خونریزی‌ها می‌داند. برای من بسیار مهم بود

— و در این زمینه سخنرانیهای متعددی کردم که بعضاً نیز در حضور مستمعینی غیردینی مثل مجمع اقتصادی جهان در سوئیس و یا در یونسکو در پاریس و یا نیویورک برگزار شد — که نشان دهم اولاً صلح جهانی بدون صلح بین ادیان قابل دسترسی نیست، ثانیاً صلح مابین ادیان نیز بدون دیالوگ و گفتگوی بین ادیان ممکن نخواهد بود و شرط سوم اینکه گفتگوی بین ادیان بوجود نخواهد آمد مگر از راه پرداختن به اصول اعتقادی دین برای پی بردن به اینکه چه چیز ذاتی و چه چیزی عَرَضی دین است، یعنی به چه شأنی از امور دینی باید بیشتر رسید و از چه چیز می توان صرف نظر کرد.

س — بنابراین برای شما ضرورت طرح اخلاق جهانی نتیجه بحران عصر حاضر است؟
ک — بله.

س — این طرح برای من تا حدودی ضد و نقیض است. رفع بحران کنونی عالم مدیون دسترسی به صلح بین ادیان است. اما هستند بسیاری از افراد که اعتقادات دینی ندارند. یعنی آیا تحقق اخلاق جهانی بدون اعتقاد به دین غیر ممکن است؟ آیا امکان موفقیت در رسیدن به صلح جهانی و دسترسی به نوعی اجماع بدون شرکت غیرمتدینین ممکن خواهد بود؟

ک — پروژه اخلاق جهانی شامل افرادی که ایمان و اعتقاد دینی ندارند نیز می شود. باید قواعدی تدوین نمود که جهان شمول و در برگیرنده همه افراد بشر باشد، خواه غیرمتدین و خواه متدین مسلمان، یهودی، مسیحی، پیرو بودا و یا کنفوسیوس. ثانیاً در این ادیان امکان بالقوه عظیمی نهفته است.

س — دقیقاً در همین نکته منتقدین پروژه اخلاق جهانی شک دارند و چنین استدلال می کنند که اگر ادیان از چنین امکان بالقوه ای که شما می گوئید

برخوردارند، نمی‌بایست که وضع عالم بحرانی شود و جریاناتی مثل استعمار، استثمار و امپریالیسم بوجود آیند. شما در ابتدای کتاب پروژه اخلاق جهانی با برشمردن همین مصائب و بلاهای جهانی است که اخلاقی جهانی را مطرح می‌کنید. شما می‌گویید: "چرا ما به اخلاق جهانی احتیاج داریم؟ در هر دقیقه کشورهای جهان یک میلیون دلار صرف تسلیحات می‌کنند، هر ساعت ۱۵۰۰ کودک می‌میرند، هر روز یک نوع از انواع حیوانات و گیاهان از بین می‌رود"^۱. خوب با توجه به این ارقام نباید پرسید که پس امکان بالقوه ادیان چرا به فعلیت نرسیده است؟

ک- پاسخ من این است که این امکان بالقوه به اندازه کافی مورد استفاده قرار نگرفته است. من مواردی را ذکر خواهم کرد که با رجوع به این امکان بالقوه نتایج مثبتی حاصل شده است. به طور نمونه اگر افراد متدین نبودند و کلیسا را در اختیار مخالفین قرار نمی‌دادند و این نهضت را برپا نمی‌ساختند، کمونیسم در آلمان شرقی از هم نمی‌پاشید. در لهستان، چکسلواکی و حتی در آفریقای جنوبی اشخاص زیادی از متدینین سرشناس در از بین بردن دیکتاتوری نژادپرستی نقش داشتند، نمونه دیگر فیلیپین و نهضت علیه رژیم مارکوس است. دین می‌تواند منجر به دو نتیجه متضاد شود. دین در بسیاری اوقات مسبب دشمنی، جنگ و کینه‌توزی بوده است، از طرف دیگر می‌تواند ما را به صلح نیز برساند. بالاخره باید جهت دسترسی به صلح برای بشر اقدام کرد. ادامه راه گذشته دیگر ممکن نیست. چنانکه همه می‌دانند اروپا شاهد جنگهای ویرانگرانه‌ای بوده است، ما دو جنگ جهانی داشتیم و دیگر کافی است. دلیل تشکیل اتحادیه اروپا بین کشورهای اروپایی نیز همین بود. دولتمردان به این نتیجه رسیدند که آنچه

۱. البته این آمار با توجه به تاریخ نشر کتاب شاید قدیمی باشند.

اهمیت دارد برقراری صلح بین اقوام می‌باشد و دریافتند که این امر با دین ارتباط دارد.

س- منظور شما از کلمه Ethos (اخلاق) در اصطلاح اخلاق جهانی چیست؟
ک- منظور از Ethos، اخلاق (Ethic) نیست. نمی‌دانم که امکان تمایز این دو لفظ در زبان فارسی وجود داشته باشد یا نه؟
س- به سختی.

ک- منظور از Ethos، یک هیأت تألیفی (سیستم) مشتمل بر احکام صادر شده‌ی اخلاقی نیست بلکه به خلیات و روحیات اخلاقی و درونی یک انسان اطلاق می‌شود. با توجه به این خلیات می‌توان گفت که یک شخص انسانی معتمد و یا دروغ‌گو است؛ انسانی است که به دیگران کمک می‌کند یا نه؟
س- می‌شود گفت که ندای وجدان است؟

ک- بله ندای وجدان، استمساک به وجدان، البته اگر بخواهیم با کلمات قرآنی بیان کنیم از آنجایی که وجدان در متن قرآن اصولاً نقشی بازی نمی‌کند، می‌توان گفت Ethos تمسک و توسل به قلب انسان است.

س- تا آنجا که من اطلاع دارم مفهوم "وجدان" بسیار جدید است و خصوصاً از دکارت به بعد رواج پیدا کرده است.

ک- این مفهوم از زمان یونان قدیم وجود داشته است و بکار گرفته می‌شد.

س- اما در مسیحیت وجود ندارد!

ک- چرا در عهد جدید هم آمده است.

س- این طور است؟

ک- بله. استفاده از این مفهوم همیشه وجود داشته است اما در عصر جدید و در بطن آزادی وجدان کاربردی واضحتر و جدیدتر پیدا کرده است. به این معنی

می‌توان آن را مفهوم جدیدی دانست.

س- بله منظور من هم همین معنا بود. نتیجه‌گیری که من از سخنان شما می‌کنم این است که به نظر شما دین در عصر سکولار (دنیوی شدن امور) و در عصر تجدد قادر به تأسیس اخلاق جهانی است. آیا از ممیزات و ویژگی‌های تجدد و دنیویت (Säkularisation) ترک دین و احوال دینی نیست؟

ک- من فکر می‌کنم که در کشور شما محققین تلقیات اشتباهی از سکولاریزاسیون دارند. این جریان به این معنی نیست که برای من دیگر دین وجود ندارد.

س- اما تصور نمی‌کنم که این موضوع فقط در کشور من این چنین مطرح می‌شود. شما وقتی به کتب تاریخ فلسفه غرب رجوع می‌کنید، که صددرصد در دوران تحصیل این کار را کرده‌اید، معنی که از سکولاریزاسیون مراد می‌شود حرکتی است در مخالفت با قرون وسطی، اسکولاستیک و تشکیلات دینی و در جهت تجدد. بنابراین فقط در کشورهای اسلامی نیست که این جریان تاریخی چنین تعریف می‌شود، بلکه کتابهای تاریخی کشورهای اروپایی نیز چنین می‌گویند.

ک- بله اما این کتب تاریخی تا حدود زیادی قدیمی هستند. با توجه به تحقیقات جدیدی که صورت گرفته "سکولاریزاسیون" فراشدی است که در جریان آن دین دیگر آن سهمی را که در قرون وسطی داشت از دست می‌دهد، یعنی دین از حیات عمومی خود به نفع احوال شخصی کنار می‌رود. و هرچه بیشتر جزو امور شخصی می‌شود، بسیار تعجب خواهید کرد اگر برایتان بگویم که ما در همین شهر، در این کشور خیلی‌ها را داریم که هنوز اعتقادات دینی دارند. بسیاری از والدین مایل نیستند که فرزندانشان از تربیت دینی بی‌بهره باشند. اینکه آیا

کلیسا در همه اوقات به اندازه کافی شأن انسانی داشته و پذیرای مشکلات مؤمنین بوده است، مطلب دیگری است. غالباً برایم مشکل است که درباره دین در حضور کسانی صحبت کنم که متدین نیستند. تمنای ایشان از دین این است که بشر را وابسته نسازد و تحت فشار قرار ندهد، با افراد بالغ به مثابه کودکان رفتار نکند. ایشان دینی می‌خواهند داشته باشند که به انسان‌هایی بخشد و در زندگی برایشان پایه و اساس، مناط و افق معنا باشد.

س - انسان را از چه چیز رها کند؟

ک - انسان باید در درجه اول از خودخواهی آزاد شود. این خیلی هم ساده نیست. حقوق بشر تنها حقوق انسانها را معین نمی‌کند. اگر به دنبال تأمین حقوق خودمان باشیم و از وظایفمان کوتاهی کنیم همه چیز کن فیکون می‌شود. در گفتگوهایی که حدود دو هفته پیش با سیاستمداران سابق از قبیل هلموت اشمیت صدراعظم سابق آلمان و یا نخست‌وزیر سابق کانادا ترودو (Trodu) و بعضی دیگر داشتیم به این نتیجه رسیدیم که امروزه چیزی مثل ضوابط و معیارهای اخلاقی لازم داریم. دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم به سمت سردرگمی سیر می‌کند، بچه‌های کوچکی که دیگر بچه‌ها را می‌کشند، جنایات هولناک روزافزون، فساد عظیم و وحشتناک. بنابراین باید بیشتر در این تأکید شود که چه باید کرد و چه نباید کرد. البته در هیچ دوره‌ای جامعه ایده آل وجود نداشته است و سرقت و قتل همواره جریان داشته است.

س - مثل اینکه اصلاً در تاریخ نباید جامعه ایده آل بوجد بیاید؟

ک - بله. اما در اینکه کودکان به دست نردن به قتل آگاهی داشته باشند و یا اینکه بدون این آگاهی تلویزیون نگاه کنند، یعنی بین حقیقت و مجاز نتوانند تمایز قائل شوند، فرق است. چندی پیش در انگلستان دو کودک ۱۰ ساله یک

کودک ۲ ساله را به طرز وحشتناکی به قتل رساندند. ایشان به طور قطع از تلویزیون یاد گرفته بودند که چگونه این کار را باید انجام داد و آگاهی به عمل غیرقانونی و غیرانسانی خود نداشتند. گمان می‌کنم هیچکس به ایشان نیاموخته بود که نباید قتل کرد. یکی از غایات مجلس ادیان جهانی که در سال ۱۹۹۳ در شیکاگو برگزار شد، همین نکته بود.

س - تشکیل این مجلس برمی‌گردد به سال ۱۸۹۳؟

ک - بله در سال ۱۸۹۳ اولین اجلاس پارلمان ادیان جهانی تشکیل شد و جشن صدسالگی آن با حضور متدینینی از ادیان مختلف جهانی در شیکاگو برگزار گردید. قبلاً از من درخواست شده بود که بیانیه‌ای درباره ملاک‌های اخلاقی، که درباره‌اش توضیح دادم، بنویسم. نتیجه آن "بیانیه اخلاق جهانی" است که متضمن مشترکات ادیان مسیحی، یهودی، اسلام و سایر ادیان جهانی با غیر متدینینی که حاضر به همکاری با این طرح بودند می‌باشد. با این بیانیه و ترجمه آن به زبان‌های مختلف شاید بتوان بانی و باعث آن شد که والدین در تربیت اطفال مجدداً آگاهانه به این موازین اخلاقی تاسی جویند.

س - در این بیانیه نیز روی سخن شما با افراد متدین است.

ک - و اشخاص غیردینی و غیرمذهبی.

س - اما چگونه اشخاص غیردینی حاضر به همکاری با این طرح دینی

هستند، درحالی که اعتقادی بدان ندارند؟

ک - ایده اخلاق جهانی و بیانیه آن دینداری بنده و شما را مفروض نمی‌دارد. برعکس آنچه را ما فرض قرار می‌دهیم این است که بسیاری دیندارند و عده‌ای هم بی‌دینند. امر شامخ و اصلی این است که ما در این اصل به توافق برسیم که همه انسان‌ها در رفتار عملی خود از قواعد و مناط‌های مشترکی پیروی می‌کنند. ما

نمی‌توانیم در آلمان یک اخلاق داشته باشیم و در ژاپن اخلاق دیگری. باید علیرغم تفاوتها و تمایزات زیادی که بین اقوام مختلف وجود دارد، در باب جرایم مشخص و معین مثلاً در ژاپن همانگونه حکم شود که در آلمان یا در عربستان و یا هر جای دیگر حکم صادر می‌شود. در عصر ما درجایی که زندگیمان بیش از پیش به سمت جهانی شدنی پیش می‌رود و پول هرچه بیشتر قدرت جهانی بدست می‌آورد و آورده است، درحالی که علوم دیگر از محدوده یک کشور خاص بیرون آمده‌اند و جهانی شده‌اند، برای زندگی در کنار هم به‌طور معقول احتیاج به‌چنین موازن جهانی داریم. اگر چنین موازینی در دست نباشد دیکتاتوری فردی و یا جمعی و یا اغتشاش زندگیمان را تهدید خواهد کرد، به‌طوری که همه‌چیز از هم خواهد پاشید و هیچک از آنها قادر به کمک کردن به انسان نخواهد بود.

س- به‌نظرم می‌رسد که شما مشخصه اصلی عصر حاضر را بیشتر دینی می‌بینید تا تکنیکی - علمی.

ک- باید بین صورت جدید تاریخ که با فلسفه جدید، علوم طبیعی جدید و نظام نوین سیاسی که همان دمکراسی و مفهوم جدید عدالت اجتماعی آغاز می‌شود و امتناع دین از قبول خواسته‌های این پارادایم جدید تفاوت قائل شد. مخالفت دین با این جریان اصلاً ضروری و لازم نبود و باعث شد که خود در عصر جدید به‌عنوان قدرت واپسگرا مورد بی‌توجهی و بعضاً تحت تعقیب قرار گیرد. اما به‌نظر من ما در وهله‌ای از تاریخ قرار گرفته‌ایم که در حال گذر به‌صورت جدید دیگری از تاریخ است. این تغییر صورت تاریخی را من "بَعْدِ مدرن" می‌نامم.

س- منظورتان پُست مدرن (Postmodern) است؟

ک- پست مدرن مرحله‌ای است از تاریخ که ما علوم و دمکراسی را کمافی

السابق داریم اما در نحوه تلقی بسیاری از مسائل دیگر تغییراتی در حال بوجود آمدن است. مثلاً امروزه دیگر تنها صحبت از اقتصاد نیست بلکه در کنار آن مسأله حفظ محیط زیست را هم قرار می دهند و یا تأکید در اشتراک مرد و زن برای همکاری در همه زمینه ها امروزه بیشتر شده است و یا موضعی که نسبت به صلح و خلع سلاح گرفته می شود و سرانجام نسبت جدیدی که با دین بوجود آمده فرق کرده است. امروزه بسیاری هستند که در عین تدین دستاوردهای عصر جدید را نیز وارد زندگی خود کرده اند. من به طور قطع یک انسان واپسگرا نیستم و مثل سایر مردم زندگی می کنم و قدرت این را دارم که در باب این پرسشها تفکر و بحث کنم. اما چیزی مثل قطب نمای روحی در من هست که به من می گوید کجا و تحت چه شرایطی از انجام کاری دست بردارم و یا به کاری پردازم.

س - این قطب نما را شما از کجا بدست آورده اید؟

ک - من این قطب نما را از دین و انجیل گرفته ام و مطمئن هستم که یک مسلمان، البته مسلمان متدین، هم به قرآن و سنت عمل می کند. این بدان مفهوم نیست که برای هر موضوع و مسأله کوچک نیز دین نسخه ای تجویز خواهد کرد. امروزه این امر دیگر ممکن نیست. ما در قرون وسطی زندگی نمی کنیم. دین به من در تعیین جهت اساسی و عمده زندگی کمک می کند و می دانم که معنای زندگی چیست. می دانم که اصول اساسی که باید از آنها پیروی کنم چیست. با تدین من ساکن وطن روحانی ای هستم که برایم مهم است.

س - به عبارت دیگر به نظر شما می توان دین را با دموکراسی، توسعه، تمدن

تکنیکی جمع نمود؟

ک - بله. البته دین غالباً در برابر تکنولوژی، علوم و صنعت از در مخالفت درآمده است.

س- عده‌ای دلیل ضدیت دین با تکنیک را در همان نمونه‌های بدآموزی که خودتان بدانها اشاره کردید - مثل تأثیر تلویزیون - می‌بینند.

ک- مخالفت کلیسای کاتولیک با علوم طبیعی جدید باز می‌گردد به ادوار گذشته، به طور مثال در مورد گالیله کلیسا گفته‌های وی را مخالف با کتاب مقدس می‌دانست و اعتقاد به گردش زمین به دور خورشید داشت، مسأله‌ای که تا حدودی هم با اصل عصمت در ارتباط بود. این مسائل زیانهای فراوانی به دین و کلیسا وارد ساختند اما ما امروزه عالمان علوم طبیعی داریم که بسیار هم متدین هستند. در دانشگاه توپینگن من یک ترم تمام جلسات بحث و مناظره با یک فیزیکدان داشتم و درباره پرسشهای فیزیک جدید، فیزیک اتمی و فیزیک نجومی و دین صحبت می‌کردیم. در خلال این گفتگوها روشن شد که بین ما در موضوعات اساسی تفاهم وجود دارد. البته پرسشهای ما هر کدام سنخیت دیگری داشت. برای یک فیزیکدان مدرن شاید خدای انجیل و قرآن تا حدودی نزدیک به قول به تشبیه (Anthropomorphism) باشد. این همان مبحث قدیمی علم کلام اسلامی است که بسیار هم مورد بحث و گفتگو قرار گرفته است و آن این‌که صفاتی را که به خداوند تعالی نسبت می‌دهیم، مجازی هستند یا حقیقی. یعنی وقتی صحبت از دست خداوند می‌شود آیا واقعاً دست منظور است. خوب در این‌گونه موضوعات می‌شود به بحث نشست. بسیاری از مردم امروز، از جمله عالمان علوم طبیعی، آرزوی تدین واقعی را دارند.

س- در اینجا مایل هستم که مجدداً به کتاب پروژه اخلاق جهانی رجوع کنم. در ابتدای کتاب آمده است:

- ادامه حیات بدون اخلاق جهانی ممکن نیست.

- صلح جهانی بدون صلح ادیان ممکن نیست.

– صلح ادیان بدون گفتگوی ادیان ممکن نیست.

سؤال من این است که چگونه می توان با توجه به تمایزات اساسی و ذاتی بین ادیان به چنین صلحی دست یافت؟

ک – ما در اروپا سالیان دراز شاهد جنگهای دینی زیادی، خصوصاً بین کاتولیکها و پروتستانها، بودیم. در ابتدا جنگها، جنگهای گرم بودند، بعد جنگهای سرد آغاز شدند، بعد همزیستی خصمانه جای آنها را گرفت و سرانجام رسیدند به همزیستی مودت آمیز. بالاخره به این نتیجه رسیدند که جهات اشتراک بیشتر از افتراق است و اینکه برتری و تفوق یک دین و یا مذهب بر مذهب دیگر، حاصلی نخواهد داشت. اکنون طوری شده است که به هیچ وجه نمی توان جنگ بین کاتولیکها و پروتستانها را تصوّر کرد. البته رقابت وجود دارد اما از خصومت خبری نیست. بنابراین چرا نباید آنچه که بین کاتولیکها و پروتستانها پدید آمد بین مسیحیان و مسلمانان متحقق نشود. حتی بین مسلمانان و یهودیان و بین مسیحیان و یهودیان. البته اینها همه احتیاج به زمان دارد.

س – اشاره شما به درگیریهای جدید در لبنان بین اسرائیلی ها و حزب الله لبنان است؟

ک – بله، خصوصاً که درگیریها مجدداً اوج گرفته است.

س – اما شما این درگیریها را جنگ بین ادیان تلقی می کنید و نه منازعات سیاسی.

ک – این جنگها اگرچه ناشی از خصومتها و منازعات سیاسی است و بر سر نفوذ سیاسی، زمین و...

س – تصوّر نمی کنم در این منازعات نزاع بر سر این باشد که آیا خدای یهود بر حق است یا نه و یا اینکه بحث در تأکید بر خدای مسلمانان شود!

ک- اگر اجازه بدهید برایتان به طور مبسوط توضیح خواهم داد. البته باید تصدیق کرد که آنها در مرحله اول جنگهای سیاسی هستند و نزاع بر سر زمین، حاکمیت، موادخام، آب و نفت است. اینها همه در قضیه نافذ است. اما به طور ناخود آگاه افراد درگیر در قضیه متأثر از دین هستند و عقاید دینی شان ایشان را تحریک می کند. وقتی شما از یک اسرائیلی ساکن مناطق اشغالی پرسید که چرا وی این مکان را ترک نمی کند، خواهد گفت که این سرزمین را خداوند به ابراهیم و یعقوب اعطاء کرده و متعلق به ایشان است و وقتی شما از یک مسلمان پرسید که وی چرا درست همین سرزمین را می خواهد آن مسلمان خواهد گفت این سرزمین حق من است، ما گنبد طلائی را بنا کردیم. مسجد الاقصی و شهر مقدس اورشلیم یا قدس، میراث اسلامی است و بعد از مدینه و مکه از شهرهای مقدس ما به حساب می آید و حاضر به از دست دادنش نیستیم. همان طور که می بینید دین نقش مهمی بازی می کند. من در کتابم در باب دین یهود این مطلب را کاملاً باز مطرح کرده ام که به احتمال قوی به مذاق عده ای در اسرائیل و همچنین عده ای در کلیسای کاتولیک خوشایند نخواهد بود. من سعی می کنم منصف باشم زیرا که یک عالم هستم و نه عضو حزبی. اما بالاخره باید راه حلی یافت. نمی شود که ادیان تا هزار سال دیگر بر سر اورشلیم جنگ داشته باشند. باید راه حل عملی یافت تا اورشلیم شهری شود برای هر سه دین. بهتر این خواهد بود که مطابق نمونه آلمان و فرانسه که قبلاً بدان اشاره کردم و یا آن گونه که آلمان و لهستان با هم آشتی نمودند، به صلح رسید. این مسأله در مورد کاتولیکها و پروتستانهای ایرلند شمالی هم صادق است. اگر چنین نشود و صلح حاصل نگردد. آنقدر خونریزی خواهد شد تا اینکه بالاخره مردم کاسه صبرشان لبریز شود. در آلمان بعد از دو جنگ جهانی و بعد از اینکه همه چیز خراب شد، مردم گفتند خوب حال دیگر بسمان

است. در جنگ بوسنی هم همین طور شده است. باید یک راه حل پیدا شود تا براساس آن به صلح برسیم. امر بسیار مثبتی که می تواند به وقوع پیوندد این است که مراجع دینی مسلمانان، مسیحیان و یهودیان متفقاً خواسته خود را برای دست یابی به صلحی پایدار اعلام کنند. هر مسلمانی در ساریوو بر این امر تأکید خواهد داشت که وی قبلاً با صربها و کرواتها در صلح و صفا زندگی می کرد. امری که متأسفانه اکنون از بین رفته است.

س- بنابراین همان طور که خودتان اذعان دارید نزاع و جنگ منشأ دینی نداشته است. یعنی این جنگ نتیجه اصرار ادیان بر مواضع اصول اعتقادی خود نبوده است بلکه یک مسأله سیاسی است.

ک- در واقع در ابتدا یک مسأله سیاسی بود. اما ادیان در انجام وظایف خود در این زمینه از ابتدا قصور کردند، در واقع از بعد از جنگ جهانی دوم ایشان قادر به بوجود آوردن مناسبات حسنه با یکدیگر نبودند. آنها می بایست از همان اوّل جنایات به وقوع پیوسته را به صراحت محکوم می کردند. قبل از جنایات عدیده صربها، این کروآتهای کاتولیک بودند که از زمان ناسیونال سوسیالیسم در یوگسلاوی به جنایت دست زده بودند. منظورم این است که دین فارغ از گناه، دین معصوم از خطا نداریم و اگر پیروان ادیان به این مهم اعتراف کنند، قدم بزرگی برداشته شده است. مراجع دینی باید بیایند و به گناهان و قصور خود اعتراف کنند و اعلام کنند که می خواهند از نو شروع کنند و حاضر به اضافه نمودن تقصیری به تقصیرات گذشته نیستند. اما دین می تواند اثرات مثبتی نیز در روند تاریخ داشته باشد. به طور نمونه همان طور که قبلاً بیان کردم من سخنرانیهای بسیاری در افریقای جنوبی در دوره حکومت آپارتاید - تبعیض نژادی - ایراد کرده ام. بسیاری به من ایراد می کردند که اقوال من بیشتر خواب و خیال است تا واقعیت.

در پاسخ به پرسش من که بالاخره چه اتفاقی باید بیفتد، می‌گفتند: در آینده‌ای نه‌چندان دور برخورد مهیبی بین سیاهان و سفیدپوستها خواهد شد و شاید هم لازم باشد که از بمب اتمی برای نجات سفیدپوستان در مقابل سیاهپوستان استفاده کنیم. یک چنین ایده‌هایی در افریقای جنوبی حاکم بود. بالاخره با نفوذ و تأثیر اشخاص متدین مسیحی و هندیها، نژادپرستی از میان برداشته شد، اما نه با توسل به زور و همراه با خونریزی و نه با راه‌اندازی یک جنگ داخلی و یا با استفاده از بمب اتم.

س - اما دولت وقت نژادپرست افریقای جنوبی را فشارهای اقتصادی و سیاسی مجبور به تجدیدنظر و کنار گذاشتن سیستم تبعیض نژادی کرد.

ک - بله این کاملاً درست است. تحریم هم لازم است که در این مورد نیز به اجرا در آمد. البته روحیه مردم هم عوض شده بود و این فکر قوت گرفته بود که اوضاع بدین صورت نمی‌تواند ادامه داشته باشد. باید وضع عوض شود اما بدون خونریزی. روش مارکسیستی هم دیگر کاربردی نداشت. گروهی سعی می‌کرد گروه دیگر را از بین ببرد. این همان روشی است که بسیاری به اشتباه بودن آن پی برده بودند. در افریقای جنوبی واقعاً معجزه بزرگی اتفاق افتاد، یک رئیس‌جمهور سیاه‌پوست و یک اکثریت سیاه‌پوست در پارلمان.

س - آنچه تاکنون عنوان نمودید بیشتر مسائل عملی بود. مشکلی که برای تقریب ادیان باقی می‌ماند، اختلافات در اصول دین است برای نمونه مسأله تثلیث در مسیحیت و مخالفت مسلمانان با آن. در این گونه امور چگونه می‌شود به صلح دسترسی پیدا کرد؟

ک - برای دستیابی به اخلاق جهانی، به یک اخلاق مشترک، اشتراک نظر در تمام پرسشهای مربوط به اصول دین لزومی ندارد. بسیار ساده‌لوحانه خواهد بود

اگر فکر کنیم می‌توانیم به یک دین واحد دسترسی پیدا کنیم. قرآن نیز به تعدد ادیان تصریح دارد و آن را ممدوح می‌شمارد. ما نمی‌خواهیم از ادیان معجون بسازیم. آنچه در درجه اول حائز اهمیت است، فهم صحیح دیگر ادیان است. به طور مثال می‌توان با مسلمانان در باب تثلیث یا مبحث پسر خدا بودن عیسی مسیح بحث کرد. من اینکار را در تهران، ریاض و اسلام‌آباد کرده‌ام. وانگهی مخاطبان نباید متکلمان مسیحی را در اعتقاد به چنین معانی‌ای ساده لوح و دیوانه تصور کنند. وقتی به مخاطبین مسلمانم می‌گفتم که یهودیان هم از پسر خدا صحبت می‌کنند علیرغم اینکه دینشان توحیدی است، بسیار متعجب می‌شدند. در مزامیر داوود، از جمله زبور ۲ و زبور ۱۱، از پادشاه اسرائیل به عنوان پسر خدا یاد شده است حتی پادشاهان ایران قدیم نیز لقب پسر خدا را داشتند.

س - بدین ترتیب این مفهوم معنای استعاری دارد؟

ک - بله معنای استعاری اما نه کاملاً غیرواقعی. در اینجا نمی‌توانم وارد جزئیات شوم. در کتاب‌های مسیحیت و مسیحی بودن به طور مفصل درباره مفهوم "پسر خدا" توضیح داده‌ام. "پسر خدا" اشاره به این امر دارد که عیسی مسیح بعد از وفات به آسمانها عروج کرده و خداوند پذیرای وی گردیده است و با توجه به مقام شامخ وی که همان خلیفگی خداوند بر روی زمین بود در پهلوی راست خداوند نشسته است، یعنی جایی که افراد والا مقام همواره در کنار پادشاه داشتند. این همان مقام بُنوت (پسر بودن) عیسی مسیح است. در مزمور دوم از کتاب مزامیر داوود آمده است: "امروز من ترا بوجود آوردم. پسر من تو هستی". این بدان معنی است که عیسی مسیح از جانب خدا به مقام پادشاهی یا ولایت منصوب شده است. این جمله را خداوند خطاب به عیسی مسیح در هنگام ورود وی به بهشت نیز تکرار می‌کند. بدین ترتیب این اصطلاح متضمن یک مقام و

منصب است و ارتباطی به آمیزش جنسی و اینگونه مسائل ندارد.

س- این تفسیر شما برای رسیدن به تقریب ادیان است و یا اینکه کلیسای کاتولیک هم چنین تفسیر می‌کند. زیرا شما معتقدید که برای دستیابی به صلح بین ادیان باید از متد تفسیری خاص و مشخصی استفاده کرد.

ک- تفسیری که من ارائه کردم مسلماً آن چیزی نیست که شما از اشخاص ناوارد خواهید شنید، زیرا که ایشان وارد اینگونه مسائل نمی‌شوند و به آن فقط ایمان دارند. اصول دین ما دستخوش تحولات بسیاری شده است خصوصاً که با توجه به بکارگیری اصطلاحات و مفاهیم یونانی بسیار از تفکر یونانی متأثر بوده است. البته عدم درک صحیح این معانی تنها برای مسیحیت نبوده، بلکه متفکرین مسلمان قرون وسطی نیز نتوانستند آنها را چنانچه باید و شاید درک کنند.

س- منظورتان چه مفاهیمی است؟

ک- به طور مثال مفهوم (Substanz) ذات یا جوهر در بحث اینکه آیا خداوند ذات واحد و دو شخص (Person) است و یا اینکه یک شخص (Person) و دارای یک طبیعت (Physis) می‌باشد که از جمله اموری است که فلاسفه اسلامی هم بعداً به بحث درباره آن پرداختند. امروزه ما دیگر قادر به بحث و گفتگو درباره اصول اعتقادی مسیحی و اسلامی بدین طریق نیستیم، زیرا که آنها با استفاده از مفاهیم یونانی بیان شده‌اند، ابن سینا و توماس اکوئینی از این مفاهیم استفاده می‌کردند ولی ما نمی‌توانیم ایشان را درک کنیم.

س- منظورتان این است که سرچشمه وحی با توجه به سیر تاریخی علم کلام مسیحی و اسلامی و ورود تفکرات یونانی مکدر شده است؟

ک- بله. در علم کلام امروزی کمتر اثری از وحی منزّه و ناب آغازین دیده

می‌شود. ما باید امروز دو مرتبه به مبدأ رجوع کنیم. آنچه که من درباره "پسر خدا" گفتم تنها تفسیر من نیست بلکه در متن عهد جدید هم می‌توانید پیدا کنید. در آنجا جمله‌ای را که از مزامیر داوود خواندم پطروس در موعظه‌ای بعد از معراج مسیح تکرار می‌کند و بعد اضافه می‌کند که "این امر امروز متحقق شده است". همان طور که می‌بینید تفسیر من تنها نیست بلکه چیزی است که پطروس یهودی عنوان می‌کند. نظر من این است که با رجوع به سرچشمه وحی می‌توانیم یکدیگر را بهتر بفهمیم. اگر من برای شما از عهد جدید مطلبی اظهار کنم شما یقیناً بهتر درک می‌کنید تا اینکه من از یک متکلم قرن ۱۱ میلادی نقل قول کنم. اگر به خود قرآن رجوع کنید آن را بهتر می‌فهمید تا اینکه کتب غزالی را در دست بگیرید، هر چند که خودم اکنون مشغول مطالعه آنها هستم. ما باید به سرچشمه و مبادی اولیه وحی رجوع کنیم تا در آنجا به یکدیگر بیشتر نزدیک شویم.

س - آیا این روش غیرتاریخی نیست؟

ک - نمی‌شود گفت که غیرتاریخی است. من در مقام یک متکلم به تمام تاریخ دین منتقدانه نظاره دارم. برای بیان مسیحیت در کتابم هزار صفحه کاغذ سیاه کرده‌ام تا بتوانم سنت مسیحی را با تمام زیر و بم‌هایش نشان دهم. صور تاریخی را که مسیحیت در طول تاریخ به خود گرفته و تعویض نموده است از مسیحیت عبرانی تا یونانی و لاتینی، از کاتولیک گرفته تا عصر منورالفکری و پسامدرن، تعقیب کرده‌ام و می‌توانم بگویم که این کار را در مورد اسلام نیز می‌توان انجام داد. بنابراین برای من تاریخ بسیار اهمیت دارد و از آن نمی‌توان در فهم اصول دین چشم‌پوشی کرد اما مهمتر از آن همان وحی اولیه است تا تحولات تاریخی آن.

س - پروفسور کونگ به آخرین پرسش خود رسیده‌ام. انتظار و آرزوی شما

از آینده چیست؟

ک- آرزوی من این است که حداقل مابین سه دین مسیحی، یهودی و اسلام که همگی به خدای واحد ابراهیم اعتقاد دارند تفاهم و صلح بوجود آید. این به معنی چشم‌پوشی از پرسشهای سیاسی نیست بلکه باید همواره متوجه این امر باشیم که این سه یک خدای واحد را می‌پرستند و در نتیجه مسئولیت واحدی در قبال مؤمنین دارند. دائماً در جنگ بودن با این مسئولیت جور در نمی‌آید. آرزویم برای آینده این است که سعی کنیم تا اصول ایمانیمان را بهتر بشناسیم و بر مشترکاتمان بیش از پیش تأکید کنیم. در عمل در کنار یکدیگر چنان زندگی کنیم که زندگی برایمان سخت نگردد.

س- پروفیسور کونگ از شما برای این گفتگو متشکر هستم.

تاریخ و جغرافیای گناباد

ایران سرزمینی کهنسال است دارای شهرها و مناطق قدیمی که فقط بعضی از آنها مشهورند. عمده ترین سبب اشتها رکشورها، شهرها و دهات حضور بزرگ یا بزرگانی از مشاهیر در آنجاست. خصوصاً در قدیم که به کاربردن نام خانوادگی مرسوم نبود، اشخاص را به نام موطن خویش می شناختند. ولی اگر هزاران کس به نام "شیرازی" بوده اند، شیراز، شیراز حافظ و سعدی و... است. فردوسی و غزالی و... طوس را بر سر زبانها انداختند و نامش را در تاریخ جاودان ساختند. چه بسا کسانی که سرزمینی را ندیده ولی به سبب انتساب بزرگی به آن، در حافظه و مخیله خویش با آنجا آشنایی یافته و حتی به آن مهر ورزیده اند، چه بوی یاری از آن به مشام جانشان می رسیده است. چه بسا دهات و شهرهای کوچک دور افتاده ای که از این طریق نامشان از گمنامی به میان آمده و شهرتی یافته است. اگر شیخ اشراق سهروردی و دو سهروردی عارف دیگر نبودند چه کسی جز اهالی آن دیار و همسایه هایش می دانست که دهی به نام سهرورد در آذربایجان وجود دارد؟ اگر مزار شاه نعمت الله ولی در ماهان نبود و آن عارف بزرگوار مدتی از عمر خویش را در آن سرزمین سپری نکرده بود، چگونه این شهر شناخته شده و باعث می شد

که همه وقت خیل مشتاقان سختی راه را بر خود بخرند و به آنجا بروند؟
 گناباد نیز از شهرستانهای بسیار قدیمی ایران است که قدمت آن به قبل از اسلام می‌رسد؛ به گونه‌ای که نام آن در کتب سابقین اعم از تاریخی و ادبی یاد شده است. ولی این شهرستان با وجود سکونت بزرگانی در آن در طی تاریخ شهرتی نداشت و گناباد را به اسم آنان نمی‌شناختند لذا اهمیت چندانی نیافته و کمتر مورد توجه قرار گرفته بود. اما همین شهرستان در دوره حیات مرحوم حاج ملاسلطانمحمد بیدختی گنابادی ملقب به سلطان‌علیشاه (متولد در سال ۱۲۵۱، شهادت در سال ۱۳۲۷ قمری) که از شخصیت‌های مشهور قرن ۱۴ هجری قمری بود، شهرت یافت. سکونت ایشان در بیدخت گناباد در منصب قبطیت سلسله نعمت‌اللّهی موجب شد که گناباد مرکز تصوّف و عرفان در ایران گردد و حتی نام گناباد با نام آن بزرگوار قرین شود به نحوی که طریقه نعمت‌اللّهی که از مهم‌ترین و مشهورترین طریقه فقر و درویشی است به سبب گنابادی بودن آن بزرگوار به نام "طریقه گنابادی" نیز شهرت یابد. سیاحان و جهانگردانی که آن ایام از خراسان می‌گذشتند از صیت شهرت آن جناب یاد کرده و برای ملاقات با ایشان به گناباد می‌رفتند. در تذکرها و دایرةالمعارف‌های عمومی هم نام مرحوم سلطان‌علیشاه ثبت و شرح حال بعضاً مفصّلی آورده شده که در آن ذکر مقامات علمی و عرفانی ایشان مسطور است. مثلاً در لغت‌نامه دهخدا در ذیل دو عنوان "سلطان‌علیشاه" و "گنابادی" شرح حالی نسبتاً مفصّل درج شده است.^۱

۱. به جز فرهنگ‌ها و تاریخ‌ها و تذکرها‌های عمومی مثل دهخدا یا ریحانه الادب (ج ۱، ص ۴۳۱) یا مآثر والآثار (باب دهم، ص ۲۰۴) سه کتاب مستقل در شرح احوال و آثار حضرت سلطان‌علیشاه نوشته شده است که جامع‌ترین آنها تألیف مؤلف کتاب حاضر یعنی مرحوم حاج سلطان‌حسین تابنده گنابادی به نام نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم (چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۰ شمسی) است. دو کتاب رجوم الشیاطین تألیف مرحوم حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی و شهیدیه تألیف شیخ عباسعلی کیوان قزوینی نیز به مناسبت تألیف تفسیر شریف بیان‌السعادة مستقلاً در این باره نوشته شده است.

به هر جهت مرحوم سلطان‌علیشاه شخصیت بزرگ و مشهوری بودند که حتی مخالفان خود ایشان یا طریقه فکریشان نمی‌توانستند حضورشان را نادیده بگیرند و لذا در بعضی فرهنگ‌ها که با طریقه‌شان مخالف بودند یا اطلاع چندانی از آن نداشتند، با ذکر انتقاد و خورده‌گیری خود، نامشان را همراه با نام گناباد ذکر کرده‌اند.

پس از اینکه نام گناباد در قرن اخیر شهرت یافت، اولین بار از طرف شادروان جناب آقای حاج سلطان‌حسین تابنده گنابادی (ملقب به رضا‌علیشاه) کتاب مستقلی در این زمینه تألیف شد که گذشته از فضیلت "الفضل للمتقدم" به لحاظ درج مطالب مستند و مشروح و دقت علمی و جامعیت، کتابی ارزشمند است.

مؤلف محترم یادداشتهای اولیه این کتاب را در ایام تحصیل در دوره جوانی فراهم کرده و حدود سی و چند سال (۱۳۱۳ - ۱۳۴۴ شمسی) در تکمیل آن کوشیدند. با این حال این یادداشت‌ها به دیده کمال طلب ایشان ناقص می‌نمود تا اینکه پس از تکمیل بالاخره در سال ۱۳۴۸ به خواهش علاقمندان اقدام به چاپش کردند. این کتاب به جهت تحقیق علمی جغرافیایی و تاریخی آن‌چنان دقیق و مستند است که تصور می‌رود نویسنده رشته تخصصی‌اش تاریخ و جغرافیا است و آن‌چنان جامع است که تقریباً تمام مطالب مربوط به موضوع، مورد نظر و بررسی قرار گرفته است.

کتاب تاریخ و جغرافیای گناباد پس از چاپ، یگانه مرجع مستقل و جامع درباره گناباد بود تا اینکه اخیراً چند کتاب دیگر در این زمینه به چاپ رسید که متأسفانه نه تنها قدمی را در این راه به جلو نبرد بلکه به دلایلی که ذیلاً می‌آید

موجب شد از شأن نویسندگان آنها در نزد اهل فضل و تحقیق کاسته شود.^۱ به همین لحاظ تجدید چاپ کتاب تاریخ و جغرافیای گناباد را که از مدتها قبل نایاب شده بود، ضرورت بیشتری بخشید.

در کتب مذکور سعی شده عمداً نامی از مرحوم حاج ملاسلطانمحمد بیدختی گنابادی (سلطانعلیشاه) برده نشود یا در حد اشاره‌ای موجز و مبهم تحت عنوان "حاج ملامحمد" از ایشان یاد شود. این در حالی است که در دنیای امروز مشاهده می‌کنیم که هر ملت و قومی و هر ولایتی سعی می‌کند بزرگانی را که نامشان در تاریخ ثبت شده به خود منسوب دارد تا بر افتخارات علمی خود بیافزاید. از این رو به مولوی، رومی می‌گویند تا او را ترک بدانند و ابوعلی سینا را فیلسوف تاجیک می‌خوانند تا او را اهل تاجیکستان معرفی کنند؛ آنگاه از ذکر صریح نام جناب سلطانعلیشاه که در انتسابشان به بیدخت گناباد تردیدی نیست و اصولاً شهرت گناباد از ایشان است پرهیز می‌شود. در حالی که از کسانی که فقط چند شعر سروده‌اند به عنوان مشاهیر گناباد یاد کرده‌اند (که البته کار خوبی است چرا که ایراد و انتقاد ما بر فراموش کردن عمدی نام آن عارف و عالم بزرگوار است نه بر زنده کردن نام اشخاص گمنام). حتی از آثار علمی‌شان مانند تفسیر بیان السعادة که اهل علم از آن در عالم اسلام به عنوان یک تفسیر تمام عیار عرفانی شیعه تجلیل کرده‌اند، چشم فرو می‌بندند. یا آثار دیگر بزرگان عارف گناباد از فرزندان ایشان

۱. این کتابها به ترتیب تاریخ انتشار عبارتند از: جغرافیای گناباد (تألیف آقای حسین پور ابراهیم، نشر مرنديز، گناباد، ۱۳۷۱)؛ گناباد پیر تاریخ (به روایت دکتر عباس زمانی، به کوشش ناصر زمانی، نشر مرنديز، گناباد، ۱۳۷۳)؛ جغرافیای تاریخی گناباد (تألیف آقای سیدحسین مجتبی، نشر مرنديز، گناباد، ۱۳۷۴) مخصوصاً در کتاب جغرافیای تاریخی گناباد لحن بیان غیرعلمی و گاه غرض‌آلود مؤلف کاملاً مشهود است. در همین ایام کتابی هم مستقلاً درباره بیدخت تألیف شده به نام بیدخت را بشناسیم (تألیف آقای حاج محمدعلی امینی بیدختی، تهران، ۱۳۷۱) که نواقص کتب بالا در آن مشهود نیست.

که کتابهای آنان چندین بار چاپ و بعضی هم به زبانهای خارجی ترجمه شده و مورد توجه است، یادی نمی‌کنند.

به هر طریق مرحوم سلطان‌علیشاه گنابادی شخصیتی نیست که بتوان تجاهل کرد و به سادگی چشمان خود را در مقابل نام ایشان فرو بست. مگر اینکه دیده‌ها از مشاهده حقایق کور باشد یا از ذکر نامشان هراسان.

دامنه‌کوته‌بینی و تنگ‌نظری موجود در این کتابها بدان حد رسیده که حتی از نام مولد آن بزرگوار یعنی بیدخت که از دهات مهم گناباد است نیز چندان یاد نشده تا مبادا مجبور به ذکر نام ایشان شوند. از مزارشان هم ذکری نکرده‌اند با اینکه هم از لحاظ تاریخی و معماری حائز اهمیت است و هم اینکه مرکز توجه و علاقه عدّه زیادی است و هر سال دهها هزار نفر از داخل و خارج کشور به زیارت آن می‌روند. و این درحالی است که جزء زیارتگاههای گناباد "کمر زیارت" را ذکر کرده‌اند که شاید در سال یکی دو نفر بیشتر به آنجا نمی‌روند زیرا صحت انتساب آن مسلم نیست. صاحبان این کتب ولو این مزار مورد پسند خاطرشان نباشد، اما به هر جهت چون هم محلّ زیارت و هم یک بنای تاریخی است، خوب بود برای رعایت شؤون علمی یک تحقیق نام آن را و تاریخچه تأسیسش را ذکر می‌کردند و با کمال صراحت در متن یا پاورقی عدم ارادت خود را بیان می‌داشتند.

متأسفانه در مسیر این غرض‌ورزی با اینکه کتاب حاضر یعنی تاریخ و جغرافیای گناباد منبع اصلی همه این کتابها بود و این امر کاملاً مشهود است، ولی یا اصلاً جزء منابع ذکر نشده (در جغرافیای گناباد) یا اگر ذکر شده، همه‌جا نام کتاب را بدون ذکر نام مؤلف در پاورقی آورده‌اند (در جغرافیای تاریخی گناباد). درحالی که در سایر مستندات در پاورقی بدو نام مؤلف و سپس نام کتاب ذکر شده است. به هر تقدیر مؤلفان کتب مزبور هیچ‌گونه رعایت فضیلت تقدّم را

نکرده و از این اثر مهم در موضوع تاریخ و جغرافی گناباد و صاحب آن به اهمال گذشته‌اند. درحالی که از مرحوم حاج سلطانه‌حسین تابنده گنابادی اینک در زمره نویسندگان عالم و عارف و قرآن‌پژوهان مهم معاصر^۱ نامبرده می‌شود و آثار علمی متعدّد ایشان مورد توجه اهل علم و عرفان می‌باشد.^۲

در این موضوع با ذکر مقایسه‌ای اهمیت کتاب تاریخ و جغرافیای گناباد معلوم می‌شود. در کتاب مزبور باینکه مؤلف از بزرگان عرفان و اقطاب سلسله نعمت‌اللهیه است، ولی آنچه بی‌طرفی علمی رعایت شده که از مشاهیر گناباد حتی کسانی که با طریقه عرفان هم مخالف بوده‌اند با تجلیل و به تفصیل یاد کرده و فقط متذکر شده‌اند که این اشخاص با این طریقه مخالف بوده‌اند و حتی در مقدمه کتاب از خوانندگان مطلع می‌خواهند که اگر کسی از قلم افتاده تذکر دهند که بعداً اضافه شود. لذا تشخیص دوست و دشمن، غریبه و خودی، در آن دشوار است.

در کتابهای مزبور علاوه بر نادیده گرفتن عرفای گنابادی از مرحوم حاج ملاسلطانمحمد گنابادی تا مرحوم حاج سلطانه‌حسین تابنده گنابادی و آثار علمی‌شان حتی از آثار خیریه و عمرانی و اجتماعی‌ای از قبیل مدرسه، بیمارستان، کتابخانه و اماکنی که آن بزرگواران تأسیس کرده‌اند و در دیوار شهر حکایت از آن می‌کند و انکارناپذیر است، نامی برده نشده یا نام آن‌ها را برای اینکه نام مؤسّسین اولیه معلوم نگردد، عوض کرده‌اند بی آن‌که اسم اولیه‌شان را بگویند. مثلاً در کتاب جغرافیای تاریخی گناباد در بخش کتابخانه نامی از کتابخانه سلطانی بیدخت که بیش از سایر کتابخانه‌های گناباد کتاب دارد، برده نشده است. درحالی که آن اولین کتابخانه در کلّ استان خراسان (غیر از کتابخانه آستان قدس رضوی)

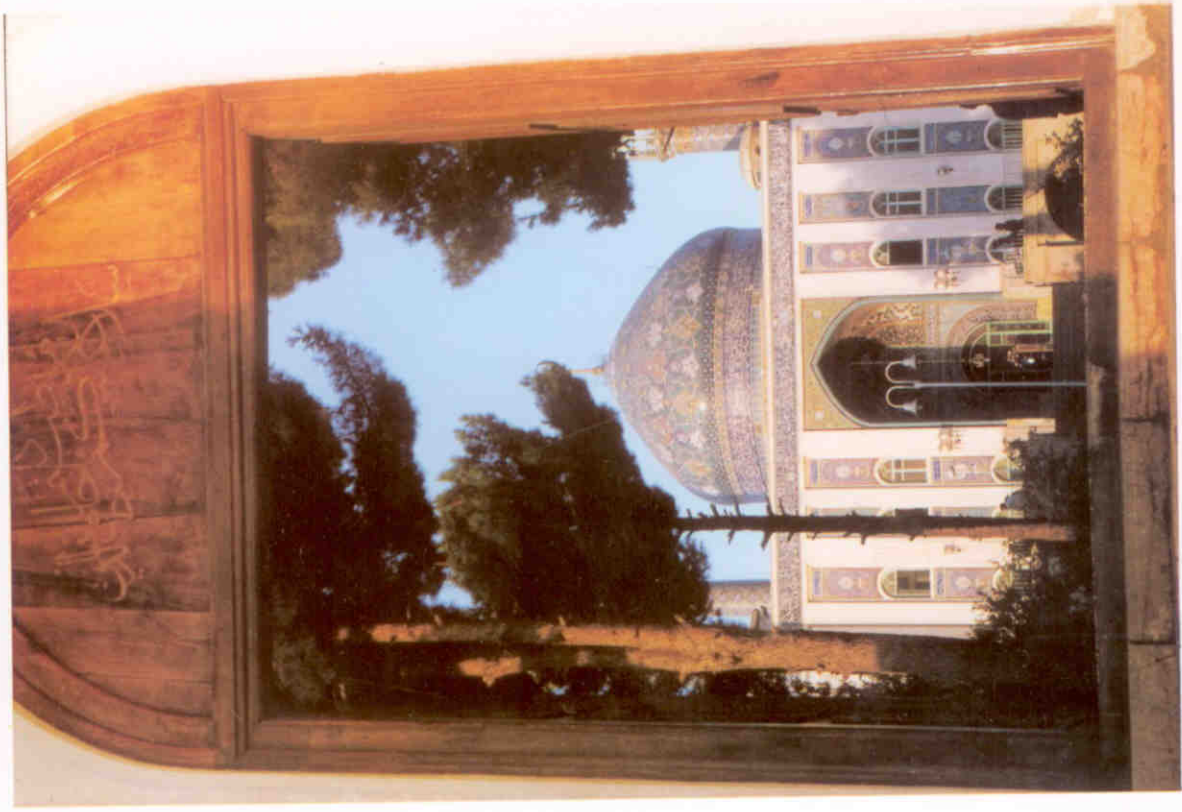
۱. رجوع شود به دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی، بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۴۵۳.
 ۲. در مورد شرح احوال و آثار آن جناب کتاب مفصّلی تحت عنوان خورشید تابنده تألیف فرزند و جانشین طریقتی ایشان مرحوم جناب حاج علی تابنده (محبوب‌علیشاه) چاپ و منتشر شده است (چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۷).

است که در سال ۱۳۰۲ شمسی در بیدخت تأسیس شد. در بخش مدارس اشاره‌ای نشده که اولین مدرسه گناباد در بیدخت توسط مرحوم حاج شیخ محمدحسن صالح‌علیشاه تأسیس گردیده است و حتی به ابتکار عمل ایشان اولین کلاس اکابر در سال ۱۳۰۷ در بیدخت تأسیس شد قبل از اینکه در جایی دیگر از کشور رایج شود.

در فصلی که درباره مساجد است از مسجد قدیمی بیدخت که قبلاً توسط مرحوم حاج شیخ محمدحسن صالح‌علیشاه توسعه یافته و بعد از زلزله سال ۱۳۴۷ به همت مرحوم حاج سلطانحسین تابنده گنابادی تعمیر و نوسازی شده یاد شده است. در فصل قنات و آب‌انبارها از همه نام‌برده شده به جز قنات صالح‌آباد و آب‌انبار بیدخت که لااقل پنجاه سال قدمت دارد.

از این قبیل موارد در این کتابها فراوان به چشم می‌خورد که متأسفانه نه تنها انکار مسلمات تاریخی بلکه نافی هرگونه تحقیق علمی است. گویی نحوی اصرار در عدم ذکر اسامی این بزرگان و آثار علمی و عمرانی ایشان بوده است.

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نگاهد
باری چاپ دوم کتاب تاریخ و جغرافیای گناباد حاضر بحمدالله اینک پس از گذشت حدود سی سال انجام می‌پذیرد. این چاپ براساس نسخه‌ای از این کتاب که مؤلف محترم در آن اصلاحات و اضافاتی کرده بودند، صورت گرفته است. در این طبع حتی المقدور قواعد رایج در ویرایش و رسم‌الخط جدید رعایت و فهرست‌هایی برای راهنمایی خوانندگان اضافه گردیده و سپس حروفچینی مجدد شده است. ولی در اعداد و ارقامی که در کتاب آمده، چون همه مربوط به زمان تألیف آن است تغییری انجام نشده است. امید است چاپ دوم این کتاب موجب نشر اطلاعات صحیح و معتبر درباره تاریخ و جغرافیای این منطقه از سرزمین باستانی ایران گردد.



مزار مرحوم حاج ملاسلطان محمد گنابادی سلطان‌عیشاه و سه تن دیگر
از اقطاب سلسله نعمت‌الاهی و جانشینان ایشان در بیدخت گناباد